

کتابخانه
جمهوری
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه خطی
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی	(۴۴) از کتب اهدائی : سفیری
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۷۷۷۷۷

خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۶۴	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه خطی

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۴۷) از کتب اهدائی : مغزی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۴۴

۴۴

۴۴
۱-۳

آبر بعد از شروع غذا در مضم خورند و مدت آنرا دو ساعت
 بختمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب
 میا شترت و بعد از حمام رغبت نمایند و در میان طعام
 آب بخورند و کرمی که معده ایشان گرم باشد
 علامت کرمی معده آنست که از آب خوردن در میان
 طعام رغبت کرد و در مضم نقصانی واقع نشود
سیم استخفیه دریه حرکت و سکون بدنی است چون حرکت بدنی
 با اعتدال باشد بدن را تامل غذا سازد و بجهت ازاله
 رطوبات مرضیه تقویت مفاصل و ادخار **و رباط**
 و این کردانند از جمع امراض مادی و اکثر غزاجیه و سکون
 اعوانست بر مضم و حرکت بدنی بعد از آنچند از غذا
 و کمال مضم است و علامت اشتیاق طبع است بوی غذا
 دیگر و غیر آنست و دلالت کند از حرارت در بدن

معتدل و اصغر از بر مفرط و هر عضوی که ریاضت او بسیار
 شود قوی گردد خصوصا بر نوع آن ریاضت مثلا اگر بسیار
 شود ریاضت بدن در حمل ایشان قوی شود بر حمل اشغال
 و هر عضوی را ریاضتی خاص است ریاضت صدر قرائت
 پس باید که ابتدا کرده شود از نخیه بجز به تدریج از برای
 آنکه فعل قوی دفعه صار و مقصبات و ریاضت سمع
 سماع نعمات لذیذه از حار یا غلبه یا تحلظ مینما و
 ریاضت و ریاضت بصر قرائت خط دقیق و نظر
 کردن بوی مواضع بوییده خصوصا سینه و شکار
 معتدل به روح نفسانی متقبض میگردد پس تجمع شود
 و دماغ مشکافت و متعصر میگردد پس پروان میاید
 چهری که در دست از فضلات بدیع در کوب خیل
 چون با اعتدال بود ریاضت جمع بدست و تحمیل او

نیمین روز شنبه پشیمانی بیند و در یکشنبه خلاص یابد و مرادش
 زرد و شنبه و سوسه حاصل آید و شنبه میانه بود و در چهارشنبه
 ایامی یابد و در پنجشنبه را دشوار کرد و در جمعه توانگر گردد و ^{اعلم}
نیمین هر که شنبه غسل کند عمر وی دراز شود هر که زویش غسل
 وی کوتاه کرد و هر که روز دوشنبه غسل کند روزی فراخ شود محتاج گشت
 شنبه غسل کند غم و اندوه پیدا کند هر که روز چهارشنبه غسل کند مال او
 باشد و هر که روز پنجشنبه غسل کند مال او نقصان شود هر که روز
 شنبه او در شود دل و نرم شود و آمرزیده شود تا جمعه و ^{اعلم}
ایام نام و حساب روز بقول علمای دین با اول اگر روز شنبه

در دست است و از ایام سیوم می تواند بیاید و آرد
 نیست که ویران کند و در نمانش خشک شود و شش در دکن بخندان بیند
 بر آب بسیار خورد و بدانکه علت وی از آن بوده است که در جانی
 در بای در دیوان زده است و پنج بسیار ریاضت و ازین سطر بوده که در
 یکی مسلمان اگر نه مسلمان بودی کافری را هلاک کردی و آن

جامه بریدن و پودن و بیج شرط کردن نیک باشد اما خون که فشان
و بحام رفتن بد باشد و فرزندی که پیدا شود قدش مبارک باشد
شور زود شفا یابد بفرمان الله تعالی **بیت نهم فارسیان** درین
که یهودان از مادر پدید آمدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام جنگ
اما سفر کردن نیکست و هر فرزندی که درین روز پیدا شود بد بخیرت
بیمار شود بر مخاطره باشد **بیت نهم فارسیان** درین روز مباح
کارها خوب باشد و هر فرزندی که درین روز پیدا شود مبارک
و نیکخت باشد و هر که درین روز بیمار شود زود شفا یابد **بیت نهم**
درین روز بود که محمد حبیب الله علیه السلام فرمود که ششون پسر
علیه السلام از مادر متولد شد روزی بر کنیزه افتاد و درین
مهمات نیکست اما نکاح کردن نیک باشد و زن بخواند آوردن بد باشد
فرزندی که درین روز پیدا شود دولت مند باشد هر که درین روز
تا مفت روز در خطر باشد چون ازین بگذرد شفا یابد و هر که امام
اسلام را دوست دارد این را به او روی نماید و الله اعلم

و نانی جد جبرید بر پشت مکن از بیج این از مغالطات قسم
الت زیر که ارض محشر قبل از انفصال صبح از غمی بیج الا
احمر از برای آنکه محرت مستحلت در جوف او و او را جد جبرید
بدستی که آن امر مشبع الحرامست و مفر فر لوله است و مبارک
دایم برده را از جهت نور درین مکان از برای ضاحق
قال ارس الصلح الثقلین بالثلث یعنی بدان
بدستی که حکیم ارس ذکر کرده است در تدبیر خود الاثلاث
و ثلثین و آن طریق است استعمال کرده اند از بعضی حکما
از جهت سرعت تفصیل و تقریب ایام و اما طریق جابر
بر وجهی است که ما ذکر کردیم آن را و استیفا ذکر آن
کرده است خالد پس بدستی که ثلث ثانی از روح پاک
که تقسیم شده کنند به قسم داخل بر بدست بر وجهی که
مقدم ذکر کردیم آن را پس بدستی که قسم ثالث منقسم
به شش قسم پس عود میکنند هر قسم از آفتم قسم است
فاطرس تقطیر میکنند شش لوز است پس بار میکنند
فاطرا به یکبار بر شش هفت بار دیگر و این طریق است

و ازین کثرت ترددات مرادات است و مقصود از کثرت
 ترددات است که باقی نمانده از نفس در ارض و علامه این
 است که هرگاه که به نهند اندکی از و بر آتش دوز نهند اصلا
 بعد از آن نقطه کثرت است عفره هفت نوبت دیگر همچنانکه
 ذکر کرد در پیش تا کامل شود طهارت او و می شود آتش با
 و دهن و صیغ اتحاد کلی پس هرگاه که کامل شد هفت نقطه از
 بر آتش تنها پس تحقیق که خالص شد آتش است پس
 که و رات و ازین صفت نام نهاده اند با سیاف یعنی بیشتر
 از برای آنکه او مجرد ساخته است جوهر را از اوساخ و کدورت
 ارضی و گفته است جابر در کتاب کمال که سزاوار نیست
 را که خامه که تدبیر این باب کند بعضی را و ترک کند الا در او
 قات معینه و قطع نکند تر سر را تا معلوم شود که عمل کرده است
 بهتر نیب و خلا فی درین نیست زیرا که تو اگر تدبیر کنی مثلا
 ارض و نار را و اگر ترک کنی و مختلط است زب محرق شوند
 از صفت شدت عطش قال و ان تجرد عن رما
 الجسم کل یسوان شدیدات الوجود یعنی اراده
 ناراضی نموده است و نام نهاده اند آن را نیز آن از
 برای آنکه بنده هیچ در صراحت او نیست و خود در و نیست
 نفس با غایب

تقصیر

در ارض قال ذوالنون مصری حتی اذا کشته
 ثلاثا لم یجش من افعالها الشیئا ناهیه بری
 که جوهر معدنیه کله متولدند از طبایع اربع و مخفیانه
 از رطوبت مث کله متعلق به بیوت مث کله بر حسب قوت
 احتمال در کیف و تمام می شود نوع بنسبت بقوت غالبه
 اما آنچه متعلق بجوهر معدنیه است و اختلاف انواع او
 پس اگر صافی است میاه او و متعفن است به بیوت صافی
 خالصه از اذناس و زیاده است اطوبت به بیوت و منعقد
 بعد از استحکام تعقیب و استحاله متکون میشود او زو
 جوهر صافی پس اگر قوی است حرارت و اشتداد کند بعد
 از اتمام نفع او و درین یاقوت احمر مسمی به رمانی تمام عیار
 کامل الصیف و اگر قاصر بهیچ اندکی می باشد ناقص محروم و اگر
 قاصر بهیچ ازین مرتبه می باشد یاقوت اصفر و اگر قاصر بهیچ
 اکثر ازین مرتبه اهم می باشد یاقوت ابله صی و اگر خفاط

باشد یا قوت اصف تعلیم از سودا و طینه ارض و قاهره
 حرارت می بخیزد از جلد اخضر و اگر زیاده بخیزد بیگیت با حرارت
 بسبب زیادتی بمقدار ماده که از جهت یاقوت اجرامت می
 یاقوت اکتب و از آن جمله است آنچه می بخیزد در لون شبیه بلور و زهر
 و اگر متخیل شود در طوبت معفن یا بقصر حرارت و معتدل در بیگیت
 می بخیزد یاقوت ازرق و اگر ناقص حرارت و بسیار بخیزد بیگیت
 در آنچه در یاقوت ازرق از رطوبت متولد میشود فیروزه
 و اگر بسیار بخیزد بیگیت و متحد بخیزد بر طوبت و ناقص بخیزد
 غمایت متولد میشود جزع و الحاک و عقیق ابله
 و اگر متخیل شود طبع او و نزدیک شود به ظاهر ارض متولد میشود
 از این حرمت و اگر بسیار شود رطوبت و منعقد شود بقصر
 ظاهر ارض بر دانت متولد می شود بلور و مجلا هرگاه
 که بسیار شود بیگیت غلیظ میشود مسام و کثیف می شود
 جسم و اگر زیاده شود رطوبت صافیه و منعقد است
 و شفافیت و ظاهر است در وصف و آنچه نزدیک است
 از ابطام

از مزاج باشد و او منزه است میان ریح طایر و حبه
 تا باشد از این ن شعی میانه طایر و نبات و مسکا
 گفته اند این مزاج را عقیق و تصدیه و عمل و ترکیب
 و اذابت و از دو ج و او را پنجه است که چنانچه دانسته شد
 طریق او تمام میشود و آنچه کرده بخیزد اراده و بیکد و شمشیر
 واحد و نام منتهی حجر را به پخته گفته اند که از غیر
 او نمی شود هرگز و آن خلقنا الذهب الکامل
 یعنی اگر ما تعلیق کنیم ذهب کامل را به تعلیق که معروف
 نزد مردم بدستی که متمیز بر شمع از ذهب ناقص تا آنکه
 می شود از نیست چهار عشر او و دیگر چیز از رطوبت
 نرسد و اگر تعلیق کنیم ما او را به تعلیق خاص نزد حکما
 بدستی که می رسد ذهب بر نرسد فیروندان بدستی
 که رنگ نیست که فضا که یاقوت می شود در معدن طلا
 و او مشام شده از هر آنکه فضا را هرگاه که
 داریم دارند بر و حرارت طبع در معدن زهر متولد

بود اجزاء او یعنی در هم بر نشیند اجزای او یعنی در هم
 بر نشیند و ظاهر شود بدو رنگ ز این آنکه ذب تمام شود
 زیرا که او در غیر طهارت است و ارض معتدله و طبع معتدله
 قابل صبغت و عکس آن جایز نیست یعنی که ذب در معدن
 فضا یافت شود از برای آنکه غالب بر معدن الفضا برود
 و قله طبع و نیز معدن رصاص قلعی اقل حرارت و نضج از
 معدن فضا پس یافت نمیشود فضا در معدن رصاص و
 جابر این خصایص گفته است و فراموشی مکن اجماع حکما را بر
 پیغمبر و تفصیل آن و میخاجد با این پیغمبر حکما که تفصیل
 کرده اند میان روح او و جسد او و بعد از آن تدبیر کرده اند
 که ایشان یک چیز شده اند و مفارقت میان ایشان نبوده
 و حکما گفته اند که ایشان نزد ایدالا از ایشان و بهایم نژاد
 الا از براییم و طایر نژاد الا از طایر و همچنین جمیع و جمیع
 حیوان غیر از آنکه الا از جنس او و همچنین ذب نیز مانند الا

چه
 چنانکه

بعضی حکما

از ذب

از ذب

و فضا نیز بجای الا از فضا و گفته اند که ذب مانده ذب عام است
 و فضا مانده فضا عام است و قوم تشبیه کرده اند جگر خود را
 در تدبیر پیغمبر از جهت اختلاف الوان که در او است
 و ظاهر مشع در مدت تدبیر و هر جزو را از اجزاء او تشبیه
 بر کنش آن در کان عمل پس تشبیه کلیست و بیاض تشبیه
 بیاض است و صفه تشبیه صفه است و همچنین گفته اند
 که پیغمبر حکما پیغمبر است که نژاد پیغمبر است از طایر و شواهد
 بدین قول ارسطو حکیم است که گفته است که ارض مشربطه
 این علم بدانند که پیغمبر که ذکر کرده اند او پیغمبر نیست
 که او را مرغ زاننده باشد و حکما او را نام نهاده اند پیغمبر
 و تشبیه کرده اند بیاض او را بیاض البیض و تشبیه کرده
 اند الوان او را بالوان پیغمبر بدستی که در او اشیا مختلفه
 است که تدبیر میکنند و یکجمله پیغمبر و گفته است ماریسم
 که هرگاه خانه که عمل کند ذب را از غیر ذب و اختلاط
 او مرکب باو نزدیکیست و از این ذب حکما خواسته است

6

و گفته است اوستی حکیم که ترکیب مادر هر درجه که طالع مشعشع

متغیر مشعشع لون او پس ابداع میکند از بر ابر او اسمی

از بر ابر الکیم ایشان نام میزنند در درجه خاص بعد

از آن آب را خاص بعد از آن ورق نام میزنند بدرب

و ذیب اقرل و ذیب فر غیر و قد تباین آن هله

الصورة الستة کلها نوع واحد یعنی

میرینم ما که این اشخاص ناقصه متخیل میشود

بعضی بعضی بتدبیر یافت مشعشع بعضی

در معدن بعضی یافت مشعشع ناقص در معدن کامل

روشن شد ما را باین دلیل و بادله دیگر که مجموع این

اجزای نوع واحد اند که متغیر مشعشع بعضی بعضی

با نجه ذکر کردیم ما از اعراض و اگر با غلبه کیفیت حرارت

پس خاص مشعشع یا حدید و اگر با غلبه کیفیت برودت

فضله مشعشع یا رصاص و آنچه سالم ماند است از اعراض

و معتقد است در طبایع ذی همت بالکمال غایت

در این کتاب
نوع و طبع
الکیم

در این کتاب

در مجموع است که بدیه ذی همت رسد و مثال ذی همت مثل مرد

صیغ است که از افات سالم بدیه و بقیه اجزای مثل کسی

که سرش با علتی بدو رسیده باشد به سبب غلبه یکی از کیفیات

پس سقیم شده بدیه و فاسد شده باشد زینت او نسبت بزرگ

صیغ پس هرگاه زایل شود عرض او به سبب علاج حکیم باز

میگردد بزرگ خود و ظاهری شود به و ارحاف صحت بعد

از سقم و اعتدال بعد از اخلاف اعلم ان هذا

تأملنا ان الصورة الستة کلها بالنوع عید

یعنی بدان بدرستی که طبیعت او قوت او قوای نفسی

ساریه در جمیع اجزای که در زینت فلک قمرند از کوره اثر

ناشنی مرکز ارض پس بدان که اجزای که در زینت

فلک قمرند دو نوع اند بسیط و مرکب بسیط چهار نوعند که

آن ارکان اربعه اند و مرکب سه نوعند که آن معدن و نبات

و حیوان اند و این قوت یعنی طبیعت ساریت در نهاد

و حرکت مسکن اینهاست و مدبر اینهاست و مقسم و رزق کننده

اینهاست بغایت کمال که لایق بهر یک هر یک است همچنانکه

اراده کرده باشد حق سبحانه و تعالی صلاح الذیبت فی

الکلف و شأهت یعنی شایسته فعل طبیعت شرط حصول

پنجم است و سرالکیف در سبب جاصلح نسبت است و اعتدال
 او در حرارت و برودت و صلابت و لخت و لون و طعم و ریح
 و این صلاح نسبت است در کیف و بدان که طبیعتی که در کمال
 که قوت است از قوای نفسی و ساریت در صبح اجسام که
 در زیر قوت قهر نام می شوند در شریعت به ملائکه که مولا
 بحفظ عالم و تدبیر خلق باذن حق تعالی و نام می نهند در حرکت
 بقوای طبیعت و او را عمل اجسام است حکم و این صور و صفات
 حکم و از مقدمات متفق الیه نزد حکما است که طبیعت
 شئی را باطل نمی کند که مطلقا فایده در دنیا باشد و اما
 ختلف فی الکلیف یعنی بدان که کیفیات را بداند بر
 صور طبیعت تحصیل مینموند در کیفیات مثل سنجین و بجهت
 تشبیه با بقای صورت طبیعت و اگر کیفیات بهیچ صورت
 طبیعت می رسد هر آینه استخلف در صورت طبیعت واقع شود
 و باین جمع میشوند در مرکب و فعل می کنند بعضی در
 بعضی بقوت متضاده و می شکند هر یک حدت کیفیت دیگر
 را پس حاصل می شود کیفیت متوسطه میان کیفیت متضاده
 و این کیفیت متوسطه است به الا جز است و آن مزاج
 و آنچه گفته است که مختلف می شود در کیف مراد حرارت
 و برودت است نسبت با اعتدال که ذکر کردیم در معدن جزو

افاض

نسبتی در نهایت بعد از حرارت از و رجوع می کند به
 اقلاب قبل از تمام انقضا پس تحلیل میکند و را بخا
 ساعد و همچنین در نهایت پس متکون میشود در بر صورت
 در اماکن در مختلف نیست که متولد شود مثل او در غایت
 اقلیم الانا در از صحت غلبه طریقت در اعماق ارض
 و قصر حرارت طبایع و سران کیفیات مخصوصه باین
 اماکن یکسان در حکم نیست انتهای اعضا من مفارقت
 ممکن از و الهایا بالعلاج یعنی بدان که مذاب
 عاصی متقدمین و جمهور متاخرین از غیر است
 که ذکر کرده است او را مصنف که این صورت شش
 کانه یک نوع منفی که ناقص می باشد و تمام می رسد
 و این دلیل مکان ضاعت است و نبوت آن اما
 آنکس که متکرات مسلم نمی دارد این مثل شیخ ابو
 علی سینا پس بدانی که اول گفته است که هر یک از این
 صور شش کانه نوع حقیقی اند مفرد و در تحت یک جنس
 داخلند که او معدن است مثل جنس نبات که تحت انواع

انواع است و مثل بسوی حیوان که در و انواع است و همچنین
 جایز نیست که بگوید طایفه قدس بچندین متعین است که در
 فضا نشود و فضا در بسوی پس از این شش بهر لایه
 است و متکفل بدان شده است و جواب آن گفته است
 حکیم مؤلف الذریع طفرانی در کتاب عقاید الاستشهاد
 و استیهاد آورده است به شیخ علی بن سينا از بسیار
 کلام او که در شفا است اما در برابر گفته است که صور
 متنوعه متبدل نمی شوند و آنکه این شش گانه صور متخیل
 نمی شوند بعضی به بعضی است که ما مسلم نمی داریم
 که کل صور متنوعه متبدل نمی شود بلکه متبدل و استحال
 یافت می شود در صورتی که منتهی شده است بغایت کمال
 که او را در قوت متبدل و استحال واقع است در انواع
 مولدات بلکه از معدود و نبات و حیوان پس ممکن
 است در و استحال و ترکیب و همچنانکه مذکور است در
 کتب فلاحت مثل ترکیب فستق از نوره و بطعم
 و غیر آن بنوع استی که بهر یافته و علتی در این
 است

ناقص است از برای آنکه اختلاف در کیفیت موجب اختلاف
 نسبت است و اختلاف نسبت موجب فراموشی که عارض
 و بگذرد قوت ضد خود را و همه این موجب تقصیر فعل
 است و تقصیر فعل طبیعت موجب نقص وجود است
 از رسیدن بغایت کمال و این اختلاف در کیفیت موجب
 اختلاف در کمیت است از برای آنکه اشیا می شش گانه در کم
 مختلف هستند بدان بدینشی که علت کمیت در جمیع مولدات
 رطوبت و بیسویت است از برای آنکه این دو طبیعت ماده
 جمیع اجسام اند و رطوبت بخار است و بیسویت دخان و رطوبت
 است و بیسویت ارض و ذرات اجسام ظاهره از جوهر ارضی
 و آینه تمام نمی شود کون است که سبب کم تنها بلکه سبب کم
 و کیف هر دو تمام می شود همچنانکه شرح کرد نظر کن به کلام
 این حکیم که چگونه تفسیر کرده است که این معادن از جوهر
 و بیسویت فقط و ذکر کرده است حرارت و سردی و رادری
 محل و جرم کرده است بفهم عارف و مخفی است از فهم
 زیرا که عارف می داند که ممکن نیست که هیچ شئی از اشیا از
 مولدات محله ثلاثه الا با مزاج طبایع اربعه و از طایفه کلام
 مصنف چنان فهم میشود که چگونه معنی است بر یک طبقه

و بیرون است و غیره و فهم نادان با آنکه بگوید که مصنف بیان
 کرده است وجه استی را بسبب جلفی و آن است که گفته است
 رطوبت و یخوتی که متکون می شود از ایشان معدنیات
 نیستند الا از بخارهای و دخان ارضی زیرا که چنین متکونی
 حرارت طبع پس صعود می کند از آب بخار و از ارضی بخار
 و کامل می شود طبایع اربعه و آن گاه است رطوبت
 اعیان النار یعنی غلبه در کثرت نزد کیفیت بعکس اول
 متکون می شود زینت و بیان کرده است که این کون در
 بخار مخصوص از ارضی در مکانی که نزدیک است با اعتدال
 زمان یعنی در مکانی که میل و نهار نزدیک است و در
 اند و آن قریب خط استواست و آن اقلیم اول است ارفاق
 بیم سبب و علت در متکون این در آفاق که گفته اند معتدل
 زمان است و پس است افتاب است این آفاق که گفته
 را در دوره دو بار یکی میل او بینا و شمالا حاصل می شود
 مسامت پس لا تیزال اجزای صاعد می شود و رابط می
 شود و تمام نمی کند انقضاد او را حرارت که در خاک است
 بر سطح که از ارض و برودت مستقیم کاسی است در
 در جو فضا مذکور و حاصل می شود و حرارت که معتدل کند
 او را و برودت را باده نیست در قوت پس اعداد می کند
 او را زیرا که در آن کشیده است زمان بعد افتاب در و
 از برای آنکه اجزای هرگاه که به کمره در برودت را افکند

سببی

است که نبات قابل نمودن است بسبب جزئی که در وقت از
 روح سر است قبول کردن او ترکیب و در بره و سطحی است
 و بسبب ترکیب ممکن است که مستحیل شود حیوان سببی
 مثل عمل غایب از بار و روح و گرم از جملی که در زمین
 افتد و غیره و اما حیوان از زمین علیا است و از و غیره
 است که معقوف شده است با وجود این و فرسای از و
 حینر است که مستحیل می شود از صورت بصورت
 دیگر مثل آنکه گرم از گرم است بصورت طایفه و مثل آنکه
 به از گرم و اعمال این پس روشن شد بسبب یک مادی که
 کردیم که در جناس مولدات الواضحات که خلق صورت
 میکنند و پس صورت دیگر می کنند پس هرگاه که موقوف
 شده به وجود ایشان لغایت کمال رسیده باشند
 و همچنانکه ممکن است وجود این و استحال و انقلاب در صورت
 و نبات ممکن است وجود این است حال در معده از برای آنکه
 استحال ممکن است در هر صفت کیفیات کون حفره باشند
 و وجود با و منتفی شوند باشد همچنانکه بیان کرده و نیز اگر هر
 شخصی از این استحال می شناسد که نوعی باشند علی وجه
 هر آینه حافظ صورت خود باشند و منتفی شوند از آن صورت
 بصورت دیگر مثل انسان و فرسای حال آنکه خلاف این
 من و در آنجا که کاسی صورت فرسای بر می خورد و
 فر صورت شخص قبول می کند نوعی از تدبیر پس معلوم

از هر چه است که یکی است و هیچ ثابت شد که اینها یک نوعند و یک
 از هر چه که لازم و وجود است از هر چه می باشد اینها را یک نوعند
 و در کیفیت مختلف از بعضی مفارقت که ممکن است زوال است از برای
 آنکه استحالة در کیفیت ممکن است پس اوست که صنعت ممکن است و محال نیست
 بجان و تعاراف می نماید با آنکه کسی خواهد قال الشیخ علی در کتاب
 عناصر بعضی بعضی که هر یک از این عناصر را یک نوعند و بعضی
 ملو نقصان را در هر دو طرف حدیث که اگر تفاوت را از آن حد باطل شود
 او عجب صورت و مستعد شود ماده بالعدد از برای صورت دیگر
 و از آن ماده است که هرگاه که مستعد شود بالعدد از برای صورت
 را فایده می شود آن صورت از او به سبب آنکه گفته است در استحالة
 عناصر بعضی به بعضی موافق ظاهر ظاهر که گفته است که گفته اند میگردانند
 زمین را آب و آب را هوا و هوا را آتش و آتش را زمین و شرح
 کرده اند این قول جماعتی از حکما و چنانکه ظاهر میشود از ظاهر
 کلام قوم است که استحالة داخل می شود بر کیفیت و اعراف و چنانکه
 که گفته اند است در محال نبود آنکه اینجانب ابو علی گفته که هرگاه مستعد
 می شود ماده فایده بالعدد او فایده می شود و در آن صورت از آن
 الصور و حکما صنعت نیز چنین میگویند در این امر عمل
 که اگر کار این عمل بسطیست بعضی اند پس میگردانند که هر
 اینجانب بسطیست فایده بالعدد سبب بر آنست که آن قدر
 حق و ترکیب موافق است ترکیب است محکم

اینها را یک نوعند
 از هر چه که لازم و وجود است
 و در کیفیت مختلف
 آنکه استحالة در کیفیت ممکن است
 بجان و تعاراف می نماید
 ملو نقصان را در هر دو طرف
 او عجب صورت و مستعد شود
 و از آن ماده است که هرگاه
 را فایده می شود آن صورت
 که گفته است در استحالة
 عناصر بعضی به بعضی
 زمین را آب و آب را هوا
 کرده اند این قول جماعتی
 کلام قوم است که استحالة
 که گفته اند است در محال
 می شود ماده فایده بالعدد
 الصور و حکما صنعت نیز
 که اگر کار این عمل بسطیست
 اینجانب بسطیست فایده بالعدد
 حق و ترکیب موافق است

که زایل می شود

که اینها را یک نوعند و مستعد قبول صور و عدد است و ثابت
 بالعدد آن از او به سبب الصور زیرا که کیفیت در شی از برای بطور
 ترا و خاصیتی الا آنکه طوالت شود آن خاصیت بعد از آن
 همچنانکه در عنصر عالم خاصیت قبول حیوة و نطق و خواص و خصوص
 معدوم و نباتیه و حیوانیه با الفاعلیت و عادت که بعد از
 اعراف و استحالات و چنانچه مستعد به بطور عمل با در کیفیت
 و مستعد قبول صورت جدید است که فایده می شود بدو از
 در او به سبب الصور پس عادت شود در و خاصیت که نبودم
 پس از آن در اجزاء او و آن که می تواند کیفیت استعداد
 به نظر را سبب انقلابات و آورده بدو مثل آنکه نطق
 سبب استحالات قابل صور و متغیر می شود میدانند که طریق مرکب
 غیر از این معانی و او دیگر گفته است از مفردات زیرا که مرکب
 از او به مفرد میگردانند و نموده با مزاج حقیقی پس
 مرکب از ترکیب دیگر است و مزاج کافی است سبب فایده

تحقیق که حادث مشهور در این کتاب است که بنوده است در این باب
 و نه در جواب اول بنفیس که میگوید و از این ظاهر است غلط است
 قول شیخ ابوعلی در اینجا که ذکر ده است در فصل که در صنعت کفایت
 است فصل منوع در حال انقلاب یا سلب یا یسبب یا یویشی یا یویشی
 پس روشن نیست مرا امکان او و کفایت است که این فصل مجهول
 اند و هرگاه که شیخی مجهول خود باشد چگونه ممکن باشد ایجاد
 او یا اعلام او همچنین شیخی روشن و دیگران هم نمیکند که تفصیل
 میشود ما را بشویم و با درج حیوانات و کائنات کا و فرقی نمیشود
 شده و مثل آن و اینان جا بلند تفصیل منوعه آن یکبار
 که حاصل مشق با و و مثل منوعه انکار این میگوید و لازم
 نمی آید که معدومها کنند عالم باری تفصیل منوعه آن زیرا که
 نیست او را الا اعداد فقط و صورت فالیض نمیشود الا
 از او پس مورد نیست معدوم الا ذایل گردانیدن مواضع همچون
 که نمیکند این تا تسخیل شود و هو این معدوم را میگوید آنکه

مانند

مانع را از قبول صورت هو این تسخیل و حرارت و این مانع
 سرد است که مقابله است پس هرگاه که ذایل شده مانع تمام شده
 است تعداد فالیض میشود صورت اختلاف علیهم السلام و همچنین است
 کدام در اینجا میگوید و از طهارت و نطفه که در جسم است پس لازم
 نیست که تخم دارند عالم باشد بحقیقت نطفه و همچنین اندازند
 فاعلمه عالم نیست بحقیقت نطفه و حال آنکه هر دو معدومند پس مانع است
 معلوم است که ماده قابل صورت است مادام که مانع نداشته باشد
 پس بدین طریق از آن مانع نمیکند تا صورت فالیض شود پس معلوم است
 نیست بحقیقت این و مراد این اعداد در اینجا سه ثلثه از اعداد
 و ثلثه حیوان و تمام نمیشود الا بجزارت لطیفه و طوبی است
 و ثلثه عالم و مدت مقداره خواهد باشد منوعه قابل صورت از
 الطبیعت شیخی همچون تخم از بر این نبات یا خارج از نوع او همچون
 از برای ما و در طوبی لا بد است در جمیع کائنات خواهد بسط
 باشد یا بصفت دیگر و مرکب یا موافق سایر مرکبات است

از وجهی که الف است از وجهی که اوست و الف است
مزاخ او زیاد و نقصان را چنانکه صاحب گفته است و اما
مخالفت او بسبب آنکه او هم در حد و نیست موقوف نیست
نزد عاقبتی و از جهت مکه گفته اند در تعریف مرکب بود که او
داخل مرئوس بود در هر خبر که در دنیا است و در هر خبر که در
داخل نمی شود و در هر خبر که در عالم غیب نمی شود و آب نیز در
عج کبر بر او با فاسد نمی کند و این دلالت است بر آنکه کیفیت
متواله از مزاج در عمل و موقوف نیست و این سرست که مطلع
قیمت بر و مذاق الادر عمل ما و جایز نیست ذکر او مگر آنکه

متناهی

برده ها الی تمامها من وجهی که الف است یعنی
جزی که قرار بر وجه شخصی است که آتش و او باطل می کند و از جهت
او را از جهت طول مدت جویم و او را می کشد و او را می کشد
و این گفته است که بسبب آتش بدیهه ذیبت برده در نظر آتش
از بر این که طبعه فعل در و نمی کشد مگر در مادی که منقطع شود

از آمد

از و مدتی است و کبریت در معدن او که بموجب فناء فعل طبیعت
است در این جوهر تا آنکه برسد به غایت کمال او پس موقوف شود
در این حسن فعل طبیعت نزد بلوغ غایت بشرط زوال موانع مثل
انقباض که وجود است در معدن ذیبت و در این است حرارت طلخ
با مدد آتش و کبریت غالب در معدن پس پس که طبیعت تمام کند
فعل خود را به تدریج تا آنکه برسد به ذیبت اما هر چه که مانعی
است فعل طبیعت را با فاعلی مثل آتشی که طای شود و مدتی
و کبریت را از و قطع کند در معدن می ماند بر مایات فضا و این
حالت نیست الا در فضا که در معدن موجود می شود و اما در غیر معدن
محقق نیست و اگر حرارت آتشی با فضا رسد به ذیبت
هر سید الابد و وجهی که آنکه مشع شود با صفتی معمول نزد حکما
و یکی دیگر در کبریت که نزد حکما به سبب ماز جبه بعضی
مگر در آتش سبک است که در آتش سبک اما آنکه آتش فقط بکشد و اند
او را فضا تا قطع نظر از فعل طبیعت پس محال است بدان بدی
که فعل طبیعت در مکنونات مجیب است و ادات و نبات و حیوان

اصنافی موجود است بدون نوع حقیقی همچو جناسی مندرج مثل حقیقی
و جسم در یک از اینها ^{نوع حقیقی} و نوع حقیقی نیز می شود و در وزن
نوع اضافی همچو مائیات بسطیه مثل عقول و نفوس که هر یک
از اینها نوع حقیقی اند زیرا که هر یک داخل نیستند تحت جسمی
هرگاه که یافت شود یکی از یکسان بدون دیگر محال است که هم
مطلق باشند فلا همان جهت صوابین لا بدان کمین
صبر علی المثال انتقص التکلیب یعنی روشن است که در
چهار ظاهر خاصیت اکسیر است که آن دو ام است و غنوس و
و محاربت و صبر بر بار از برای آنکه ذوب ملته ممازجتا
و غنوس ملات انجاسا طوسران جسم و محاربت بر اتحاد
و لزوم اما الفتنه لما دخل علیها اکسیر الحمة یعنی
هم اکسیر اگر چه فقیل است وزن او و مثلث است جسم او یعنی
در هم شسته است مفید ثقل فضیلت از برای آنکه زیاده
وزن موجب نکند در حجم نشود و بیان مدعا بدین وجه است که
غالی نیست که ثقل اکسیر موجب زیاده در جسم است که بر وجه
کینند که موجب زیاده در جسم مطروح است پس غالی نیست جسم

الکلی
در
الجزئی
مطروح

نوعی از اصنافی بدون نوع

مطروح از برای آنست که زیاده می شود و حجم او بقدر آنچه
زیاده شده است باشد پس اگر زیاده ملحه می شود در حجم
او بقدر آنچه زیاده شده است پس لازم می آید که
اکسیر حیدرین همچو اجساد و او خلاف معتقد قوم است که گفته
اند که اکسیر حیدریت در منظر و روحانی است و انکاد
زیاده نمی کند در حجم مطروح و وجهی که موجب زیاده در حجم
غیت و موجب زیاده ثقل است لازم می آید که نکند در
جسم مطروح از واقع شود و نیز اگر چه اکسیر را حیدریت
لیکن فعل او به سبب روحانیت است نه به سبب حیدریت
اولی پس روشن شد آنچه گفتیم که اکسیر زیاده نمی کند در وزن
یکی و نه در حجم و وزن او بعد از القابا اعتبارا بر اثر آنست
و شرح آن در باب طریق اکسیر مبین خواهد شد لیکن ^{مصنف}
سلب کرده است فعل زیادت را از اکسیر حیدریت و جود است او را
گفته است که این فعل به سبب جبر اوست و سرعت ذوب اوست
و نگاه داشت اوست در آنست پس اثبات کرده است فعل زیادت

از بر این غایت هر کس بر این شش زیر که اگر محقق شود صابر
 نباشد و اگر سراج الذوب باشد و معنی نباشد لیکن در سراج
 الذوب است غرض میکند در حق جود و بسبب قابل ناست
 فلما زالت الغلة زالت البرزخا لها المعلول
 یعنی ناقص بودن نقص از ذوب بسبب زیادتی برود
 و بیگونی است و این که علت اند که حاصل میشود از
 غفت و بیاض پس هرگاه که معتدل شد برود به حرارت
 و بیگونی بر طوبت زایل میشود علت و زوال علت
 حصول تفرق و نقل است که در مقابل غفت است بعد از آن
 ظاهر میشود مگر که در مقابل بیاض است بدان بدستی
 که سبب که موجب نقصان در صافی است از آنکه بد
 قریب برسد زبانی برود است و موجب زیادتی برود
 نقصان حرارت است و هرگاه حرارت ناقص است
 و با جوار از منفعل از طوبت و بیگونی تمام ناقص است
 و نقصان تبخیر ماده موجب نقصان تکلون است و سبب

این است

این علت انعقاد محکم است غرض بواسطه نقصان تبخیر
 و اوقات نیست و گفتند بقراط حکیم که هر چه در کمال است
 کم از شئی حاصل شود از صفت آنکه خارج نمی شود و هر چه در کمال
 نشود تعفین نمی یابد و چون تعفین نیافت عمل از وی
 و هرگاه که کد است و کد است مثل که احتیاج به جاج و طلق
 آن هم تعفین نمی یابد از صفت غلظت و هرگاه که می گذارد
 و کد از او مثل بلع و نظرون است آن خارج غفت سبب
 پس جری که بگذارد آنی می گذارد و ثقیل است و کیفیت
 او معتدل است او خارج است در مشغ و هرگاه که اجاب و محلی
 و خاک شدن خارج نمیشوند و مرده میشوند مادام که خاکند
 و هرگاه که قادر شود کسی که ترکیب کند حیوان را اجاب
 همچو ترکیب است و در این از معدنیات از صفت ملائم
 و شاکل هرگز فایده و راه نیابد و محال است که از جوار
 اثر ظاهر شود همچو آثار حیوان از صفت آنکه اجبار معنی
 و جوار او طوبت در ایشان اندک است از صفت شدت
 التزام و اوقات صلابت و در حیوانات طوبت زیاد است

پس چرا هر چه در این جهت طول و دوام بقای و کثرت
 انیام اجزا بیکدیگر و بتکلیف غلبه غلبه و نزد افتاد
 بهر غلبه نشود در جهت القاعل آنکه کند و نه کیمیای نشود
 در جهت غلبه و کیمیای آن در زمان طول بکثرت تعفین و تکلیف
 خلل و مزاج تمام و بدان که درستی در هر چه قبل از تدبیر ملازم
 هم نباشد و تکلیف نیست بعد از تدبیر ملازم هم نمی شود
 و یک چیز نمی شود پس نظر کن چه چیز در حالت غیاطت معنی
 حالت که غیاطت و در هر چه در ملازم هم و یکی شده اند
 عدم پس تدبیر و انرا هم او کسی و آنچه ملازم و متفق نیست
 بکنند او و در این جهت است بزرگای جفت از یک چیز
 و یک چیز است و از شیب و در جهت جود و در جانب
 اصول و فصول است از جهت آنکه در جهت
 و اما القاسات فی الاضافة الى الذهب والفضة
 یعنی القاسات که عبارت از این کلمات و افراط حرارت در آن
 و واجبات که مناسبت باشد میان اینها که هر چه می کنند و آنچه
 که در هر چه می میکنند و نسبت طبیعت در اینها مقابله برودند

است

است تا تمام شود فعل و افعال و حاصل شود نتیجه و هرگاه مال القاسات
 اکسیر حرارت و هر چه قاسات می کنند می باید حرارت آنجا که
 حرارت کسیر از هر چه قاسات می شود به سبب امکان خود و نسبت
 شدت هر چه حرارت و افراط او و ضعف می شود و طوبت هر چه
 کما ان قلت قاسات اجزای است و هرگاه که طوبت ضعیف شود
 زیاده می شود و مکمل می شود بهر سبب که نفع درو باشد و ملازم
 که بهین حال باقی بماند و اعلم ان الزیبق بالاضا
 الى الرصاصین بارد لنقص الحرارة یعنی زیبق
 برودت ظاهر و قلة نقص منعقد نیست از جمیع نقصان
 حرارت درو و نقص طبع و به سبب این کسیر بزرگ است از
 آتش و منبسط او را بر آتش پس هرگاه القاسات کسیر باشد
 را برو می بیند او را و منجمیل میکند او را بجز خود و سبب حرارت
 لطیفه که در و کثرت و لطیف می باید می باشد تا در غایت
 می شود و نه انقراض در ملک انقراض کسیر یعنی جود غلبه
 بلکه کسیر می شود و هرگاه که کسیر قوی تر و طریح کنند منجمیل
 بجز خود می شود از دو اکسیر حرارت می شود از هر چه قاسات
 قریب الاستحالة است با کسیر از جهت آنکه میان اینها

طبیعت است و چون ذکر کرد فعل میگوید که کسیر بیانی و حمزه در زین
 این است از جهت براسرار مکتوم در ریخ ضاعت و آنکه طبعاً طبیعت
 نمیخورد لغایات خود الا بتدریج طبعی و این معلوم است بدیهه
 در علی تکوین این مصنف بر سهیل مثال ذکر کرده است
 من ظاهر شود الا ان برنة القطن لا يمكن ان
 تكون فيها يعني آنچه ذکر کرده است مثالی است و عینی است بر
 بحر کسیر تدبیر طبعی و فعل کسیر در این در خانه منطوقه
 که ایشان را بغایت کون خود میرساند از انجمن که در اصل کسیر
 و یک نوع تدبیر پس زایل میشود موانع و علی او به سبب تدبیر طبعی
 بسبب کسیر و میرسد بدرجه که غایت کون اولست که آن نوع
 منطوقه است از ذنب فطر چون از این از اجزای از این منطوقه
 نیست مستحیل نمیشود ذنب و فطر مستحیل می شود با کسیر
 و اگر از اجزای باشد هر جایی که از این اجزای صادر شود باید
 که از اجزای صادر شود پس مستحیل نتواند شد باین و مستحیل
 شود با کسیر از برای آنکه فاعل قوت است و زیق منفعل است

وقال

وقال پس مستحیل می شود با کسیر تدبیر طبعی در ریخ مرتبه لازم
 نمی آید که مستحیل شود اولاً با کسیر بیانی و بعد از آن مستحیل شود
 با کسیر حرکت از جهت آنکه او که قابل شکل طبعی است در ال
 و جمله حکم فاعل و ممکن نیست که ماده بحر در اول جمله کسیر شود
 بسبب موانع و موانع که لاحق او شده بلکه کسیر در اول قوت
 و تدبیر می آید و او را از قوت بفعل مثل میزدانند که
 در اول جمله تدبیر می شود بلکه میزدانند اول صورت تدبیر
 و منتقل میشود بصورت نباتیه و این مثال است که اول امر و
 صورت بحر از جبریت و منتقل میشود از نباتیه بدرجه معتدله
 در عرف قوم بعد از آن منتقل میشود از صورت معتدله بدرجه
 نباتیه و منتقل می شود از نباتیه بدرجه حیوان و بعد از آن
 منتقل می شود بدرجه کسیر از درجه حیوان بدرجه انسان
 و عبارت از این فلاسف است فاذا القی
 علی الزیق صان عقدا لا یطرق یعنی هرگاه کسیر
 بر زیق القا کنند عقده می شود که منطوقی نباشد یعنی جانش
 خد نباشد بلکه خاک می شود که هرگاه که آن خاک را بر جبهه

منظره اندازند از صورت اقصیه بصورت تمام رسد و اگر کسی را
 بر فرض طرح کند بیست و یک میل و زیاده بیش از برای
 آنکه مزاج به سبب طبع واقع می شود و بیست و یک مانع از مزاج
 پس هر قشیر به سبب طبع و اقله و بیست و یک مانع از مزاج
 مزاج پس مزاج به سبب کسیر زیاد می شود و بیست
 او در دو فاعله نیست لیکن علی الفاری الاصول الممد
 یتکلم و الکلام یلقاهم یعنی مدینه حکا حکمت است و لغت ایشان
 و لغت ایشان و لغت ایشان این نتیجه عاریت که کسی را مثل شود
 یا در میان می شود که هرگز زایل نشود سلطنت او و سکونت خرد
 که هر کسی که در دنیا باین مرتبه برسد تحقیق که او را سعادت خدا
 و دنیا و آخرت و چیز طالع شود بر مکنون سر این صاعقه نیاید
 بر سطح تعبیه او بعد از حیاتی و عیانی می شود و او را باقی
 بعد از فوت و تفصیل او و خروج او از حب و بدستی و مقصود
 از این صاعقه توجیه و موجد ایشانست و او ایست و مقول و
 مفضل و مرفان و معطی اینست و الله المستعان
 الفصل الثالث من المجلد الاول فی التبیان

در این کتاب

در این کتاب

نجمی

یعنی آنچه ذکر شد است زیرا که بعضی خواص کسیر در و نظر است اما آنکه
 گفته است که اگر کسی بیست و یک مانع از مزاج نیست او مسلم است و هر چه
 مسلم است از برای آنکه مزاج را بیست و یک مانع از مزاج نیست و مزاج
 نیست چنانچه مزاج و طبع لیکن در و بیست و یک مانع از مزاج نیست و مزاج
 در و بیست و یک مانع از مزاج نیست که اگر مزاج بیست و یک مانع از مزاج نیست
 در و نظر است از برای آنکه مزاج بیست و یک مانع از مزاج نیست و مزاج
 بلکه کسی که مزاج را بیست و یک مانع از مزاج نیست و مزاج
 بیست و یک مانع از مزاج نیست که اگر مزاج بیست و یک مانع از مزاج نیست
 بدات خرد و مزاج می شود و مزاج می شود و مزاج می شود
 آنکه مزاج پس اتحاد او بعد از مزاج است پس مزاج مزاج مزاج
 مزاج باشد که کل علت آن و اما آنکه گفته است که اگر مزاج بیست و یک مانع از مزاج نیست
 مزاج نیست این مسلم است از برای آنکه مزاج بیست و یک مانع از مزاج نیست و مزاج
 کسیر از صحت ترکیب است و مزاج او پس اگر کسی گفت که مزاج
 علت مزاج است اولی می شود از آنکه گفته است مزاج علت مزاج است
 اما آنکه گفته است که اگر مزاج بیست و یک مانع از مزاج نیست و مزاج
 برای آنکه مزاج بیست و یک مانع از مزاج نیست و مزاج بیست و یک مانع از مزاج نیست

و بر آنکه در آنست می کند بر بحث مزاج و تمام اتحاد و عدم قرار و
حق است که در ذوق نیست غرض نیست و اگر غرض نیست محاربت نیست
و اگر محاربت نیست محاربت بر آتش نیست و اگر محاربت بر آتش نیست بیغ نام است
و اگر بیغ نام نیست کمال کسیریت و این قوتها که مذکور شد لازم است
در حال طبیعت و اما بیکون بعد التذایس یعنی مخصوص
کرده است مصنف از بیغ کلام احوال مجر و مقتضی اینجور است
که آن قوتها که کسیریت است که واجب است در کسیر این قوتها که
صفت کرده اند از برای آنکه حکما چون چه کرده اند و تخلص کرده اند
از احوال فلفلاتنا قصه و کلام و تحقیق نظریات با آن
که این طبع فلفلاتنا بعضی منتقل می شود به تدبیر و آتش
همچنانچه بیان آن گذشت و ظاهر شد اینست که ممکن است که
مدها کنند این فلفلاتنا را بعد از آن شروع کرده اند و حکم کرده
اند از جوهر هوای که در آن معدن و نبات و حیوان است
آیا یافت می شود جوهر را واحد یا انبیس یا اگر که بیش از این قوتها
مذکور در باب الفعول یا بالقوه پس ممکن است که در بیغ

میداد او عمد مقصود نظر کرده اند و فکر کرده اند و گفته اند که
باید هم با جوهر که در اوج خصوصیات و قوتها را الفعول پس کسیریت
و کسیریت هم جوهر که در بیغ یعنی قوتها الفعول می شود یا هم جوهر که در
قوتها در بعضی الفعول و بعضی بالقوه مجاز است که کسیریت آن
آن قوتها را به فعل به تدبیر صحیح و گفته است با بر در کتب شرح الهمم
که می تواند بود که می تواند کسیریت را ایجاد کند در معدن و حیوان
و این کسیریت منع نیست بلکه کسی بان نرسیده است و اما
ان بکمال لازمه قبل التذایس و بعد یعنی مطلوب
قوم کسیریت که در این قوتها باید که ذکر کرده اند که آن قوتها
است و غرض و محاربت و تقسیم پس علت ذوق و طوب کسیریت
که زایع شود بر آتش و طبع و علت غرض نقل کسیریت و علت
نقود او و علت جوهر و بیغ و تقسیم محاربت و محاربت مزاج
را بر آنکه مانع را پس تمام می شود کسیریت کسیریت و اتحاد
و لا یخلو من ان بیکون فی سبیط علی یعنی مراد مصنف
از سبیط سبیط علی واحد یا سبیط و بالصورة است از برای آنکه
حاصل تر شود جوهر سبیط حقیقی را بر آنکه آنچه در عالم ملکوت است

مگر بگوید آنچه بسیط اند بطلت آن نسبت به ترکیب است و
 میان او و بدن و بهر جهت که عناصر صرار به اصول بنا شده است اند
 و مواد که نبات اند و غیرت مازاد قدرت بر آن که در صرار به
 حاصل کنیم از آن جهت که آن آتش و آب و باد و خاک است
 و ترکیبیم بر هر چه که اتفاق افتد مایه است شود و ما بهر چه که
 مکنون از برای آنکه این قوت را ایجاد کرده است باری تعالی در
 طبیعت و قدرت نبات مایه به تحصیل آن و در قدرت ماست آن
 صراط بسیط محسوس است به نسبت با که آن آب و خاک و باد و
 آتش است و خلط میکنیم این مزاج و طبعی که کنیم آتش نرم و خلط
 میکنیم این را در فضائی آنا پس منوله میشود از این هوا
 پس ممکن نیست مایه که هر که خلط کنیم از آنجا که هر چه که در منوله
 شود از این آنچه در مکنون است پس بدینستی که از این طبعی که
 خلط منظور نیست الا آنچه غایت مطلوب حکما است که آن اصل
 و بهر جهت مثل بدتر از این نبات و نطفه از بر این
 پس بدین میکنیم و را با آنچه مایه بدینستی و طبعی است که
 حکما مرغی داشته اند تا آنکه حاصل شده است غایت مطلوب

از این جهت

فی مادة الغذاء یعنی قوی الصلابة در بدن که
 پس که نسبت و همچنین که بعد از آن و همچنین که موجودات
 مولدات پس از و اصل او غذا و بهر جهت و مایه فادام او است
 همچنین که غذا و بهر جهت این قوی که نسبت و مایه فادام او است
 از قوای اربع یکی نام می دهند و را اجاز به او هر چه که
 از برای آنکه او جذب غذا میکنند بهر جسم که جذب
 میکنند و در مفاصل طبعی و علت او حرارت است که مستحیل میکند
 رطوبات را بر بخار و مایه باخته است و او قوتی که تضییعی
 دهد غذا را بخار است طبعی که مایه تا آنکه در او غذا از لطیف
 و کسیف در جسم معدنی که آن نبات است و منقسم
 بدو قسم یکی نالصل غذا که مناسب است و دیگری که منوله
 میشود از و نبات و دو قسم شریک و صمغ و اجزای زاید
 که بر ظاهر او است و او در حیوان پس قسم است آن هم
 اول نالصل خونی که مستحیل میشود بجز نبات و در دم
 فقیل که منقسم میشود به قسم بعضی از و مستحیل می شود
 بعضی از و بسودا و بعضی از و بهر چه که بعضی

ازو سخیل می شود به طبیعت فاسد غار به و ثالث ازین
 قوا ماسکه است و او قوتیست که رابط غذا است و مافط او است
 مادام که قوت باطن فعل درو کند بطبیعت و هرگاه که تمام
 شود از غم و منتهی شود و نفعی نمی رسد ازین غذا و
 منتهی می شود بر آنچه وارد می میشود بر و از مدد غذای
 قوی و همچنین است مادام که جسم در زیر و جور باشد پس
 بفهم او را و چه تمام ازین قوای دافعه است و او دفع می کند
 از ذات معتدیه جسم را که غیر منتهی است از برای آنکه در
 غذای منتهی است که منتهی است نسبت به ذات معتدیه
 و سخیل می شود و او ندیده می کند او را و منتهی است
 که غیر منتهی است پس دفع می کند او قوت دافعه که
 ثقل است و او از نبات سخیل می شود و نفوذ و دفع
 همچنانکه که است و در دیوان بیرون می آید از مجرای فضول
 زائده و اما کون الخازیه غیر النبا
 سید و المولدة فلجائهما یعنی این قوای منتهی

بلغ

دافع

که منتهی شود ازو کسیر از جهت لطافت و روحانیت و استعداد
 او و قبول صبح که داخل شده است به و ممکن نیست که منتهی شود
 کسیر از جهت عامه از جهت قوت صبح و تلذذ اجزا و شوارب
 تحلیل او و بدان بدستی که حکما اطلاق میکنند اسم ذهب را بر این
 که نباتات آنها است و محرق نیست و سریع القبول قوای است
 و واسع الصبغ است و معتدل و هو متم القاعل
 اولی بالتقدم یعنی از فاعل عنصر عاقل است است
 از جهت آنکه زیاده حرارت است در حجر و عنصر عاقل است
 تمامی از عنصر بار و از جهت آنکه بار رحلت لغض است
 همچنانچه عاقل تمام است و نفع و بلخ از غیر او است
 و تجعل للتار قوة على تعجیل الفعل هب
 یعنی این صفات منطبق است بر ذهاب عامه از جهت آنکه
 هرگاه که او را القا کنند بر قضا ظاهر می شود صبحی بر این
 او پس تواند بود که لون ازو منتهی شود میگویم همین کافی
 نیست از برای آنکه بطل بطلان این صبح به تعلیق ظاهر
 می شود و غایتش آنکه چون ذهاب سیاه نمی شود که قضا
 و بهرکت نمی دهد و اثر نفس دی ازو در قضا حاصل می شود

کلان برده اند که جو قوم است و حال آنکه به چنینی است چنانچه پیش از این
 فاحش آن تغذیه به بلوط است کلمه یعنی
 جمع کرده است در این جو کلمه تمام علم صنعت را از اول تا آخر از برای
 آنکه صورت صنعت فرج این جو اصل است که آن بلوط است کلمه
 و بهر است صنعت کلمه و برین جو اصل از هر قوم واقع شده
 و آنچه ایراد کرده اند از وجود التماسات و تشبیهات هر چه در
 عالم است تعمیم و تفارقت و سر این صنعت و با وجود کلمات
 و کلمات ظاهر می شود حکیم را هرگاه مایل کند قبول مصنف در
 معنی کلمه و حال آنکه تصریح کرده است به بلوط و بهر است
 و صورت اتحاد میان این فکان همی علامه صغیر
 فو قیریه فصاحار الحور یعنی حسد است که تغذیه
 شده تغذای که پیش از این گذشت بهر است که مستحیل می شود
 می سازد غذا را بگوهر خود از حال لغو هیات می آید و از
 اغوا ج با ستقامت و از علو با خطا ط از برای آنکه
 ماده غذا چنین جو است و روانیت مستحیل می شود بصورت

است حکما که آن حسد انیمه است فلیت بد و غایت و می گویند
 لباسی و غایت و نصار حس و به و کمال لون در حسد و فرزند
 فلیت و اعلم ان الحیوان و النباتات فیهما نلذذ
 قوی و هو قوه غاذیه و قوه نامیه و قوه مولده
 بعد از ماده حیوان و نبات این سه قوه موجود است غاذیه
 و نامیه و مولده و قوه غاذیه را مقدم داشت از برای آنکه
 او اصل است از این قوا و او علت کونست از حیث آنکه آنچه
 غذا نیست او را غنویت آنچه او را غنویت او را تولد می کند
 از حیث تقصیر فعل طبیعت از بسبب قابلیت او و قوت غاذیه
 قوتی که مستحیل است از غذا را بگوهر خود که معند است این
 روشن تر بنج دلیل است بر توحید بار تعالی در بنج مصنوعات
 از برای آنکه این قوا را نفی دارند الا بمعالی و انوار و کفتم
 قوت غاذیه قوتیت در ماده عمل که لابد است که قابل تحاله
 باشد از برای آنکه مستحیل است در نفس خود با انواع استیلا
 تا بدیهه هر که نام می نهد او را ماده و اگر نه آنکه مستحیل
 در نفس خود با انواع استیلا تا بدیهه هر که نام می نهد ماده
 و اگر نه آنکه مستحیل می شود بگوهر مقتضو و باین نمی شود که

کنند و اگر که ماده عمل است پس چنانچه نزدیک باشد نسبت او بخوار
 مغتذی و قوت روحانیت در او سرایت می کند و قوت مذنبه
 مختلف است تا غیر او در نبات و حیوان اما در نبات است
 از برای این قوت ماده سوائی آب و لطیفه ارض و علت از
 برای این قوت حرارت آفتاب است که اولد حرارت آفتاب
 لطیفه است که او موجود است در باطن ارض که او متصل است
 با سول نبات و ساریت در طرف او پس معدوم می شود
 پس این قوت لطیف ارض و آب و دیگر غذا
 عوض از چیزی که متعلق می شود از اجزای او اما در حیوان پس
 بهرستی که قوت غذا به موجود است در او هر چیزی که میباشد
 غذای او فاعل مرا و علت این قوت حرارت غیر نبات
 که موجود است در باطن او پس هر گاه که میباشد ماده غذا
 او متعلق می سازد قوت غذا به او را به حیوان باشد
 بدل از آن چیزی که متعلق می شود از اجزای او و این قوت
 اصلی جمیع قوت است که ذکر آن خواهد شد فلو قوت

فی

و از این جهت اشاره کرده است به سبب غنی که قابل شک است
 پس اسبب است بحسب و مجازنه بحسب حقیقه مکان
 هذه العقاقیر یعنی مراد صنف که گفته است که آن اسبب
 دو وجه است یکی است که او قابل ترکیب و مفصلا و
 امتزاج است پس این نسبت سبب قابل استحاله است و اگر
 آنکه او قابل ترکیب و استحاله بود پس این باطل شد این علت
 پس جساد و ارواح را نام می نهند باین اصطلاح سبب و
 همچنین است کباریت و زراعی و نفوس و زبایق که نام می نهند
 ایشان را از برای آنکه ایشان قابل بکون اند مثل نطفه از
 برای انسان و بیوضی از برای حیوان و بدو را از برای نبات
 و وجه دوم آنکه گفته است که آن سبب است آن خواسته
 است که می تواند بود که اسیر یافت شود از مغز که مرکب
 به از عفا قیرنا سبه بهرستی که عمل اسیر از عفا قیر سبب
 مستخرج است بفهم و نظر کن باین ذکر کرده است که راه مرغ
 بنو و بکون فی هذه القوى یعنی لازم و لازم
 که به این قوتها در دوائی که مرکب است از اسیر الفاعل

یا بالقوه یا بعضی بالفعل و بعضی بالقوة و در حقیقت است
 که این قوی ممکن نیست که شیخ وجود او در دو استیلا از هر طرف
 بلکه ممکن است که باشد این قوی بعضی بالفعل و بعضی بالقوة
 و هر دو می تواند آنچه ~~بعضی بالقوة~~ بالقوة بالقوة است بالفعل
 فحشا عن عقاقیر المحدثات الموافقة یعنی از هر
 نسبت قریب دارد بقوتها و صفتهای که پیش ازین گفته
 میگوئیم که ماده است که کسیر قوم در بالقوة است و اما آنکه گفته
 که نامی باقیم و هر یکی که صلاحیت ترکیب است باشد غیر از
 و این ذیب ذیب قوم ناسته که کسیر در و بالقوة پس
 اگر گویند که ذیب قوم کسیر است و آنچه صلاحیت دارد که کسیر
 از و مرکب شود باشد ذیب عامه است بواسطه اینکه یک حکم
 اطلاق میکنند ذیب را بر هر معنای که در تدریس است
 و شسته باشد که کسیر از و مرکب میشود و ذیب عامه ناقص
 الصغیر است یعنی چیزی که کسیر بر مرکب خود نمی تواند کرد و در
 قوم واسع الصغیر است و صلاحیت تمام دارد که متولد شود

که متولد شود
 که متولد شود

در فعل و تا بخواه اختلاف آثار موجوده از وجود قوت
 غایب موجود است از اول تکوین و مستحکم است تا مصلحت
 در نبات و حیوان بخلاف قوت نام و متولد معلوم
 میشود ازین که او غیر از نبات است از برای آنکه قوت نامیه
 مخصوصی است که زمان تکوینت و زیاده می شود تا حال تمام
 شدن و همچنین قوت مرلله نیز او را زمان مخصوصی است
 که حرکت می کند در و پس معلوم شد از آنچه بیان کردیم
 که قوت غایب غیر از این است و دلیل بر آنکه قوت
 نامیه غیر قوت مرلله است آنست که او موجود است از اول تکوین
 که آن سبب است از برای آنکه صبی و طفل ممکن نیست
 که تولد کند ازین آن چیز ممکن است نمودر جسم است
 به سبب قوت نامیه و اما آنکه گفته است که جمیع قوتها نامیه
 او را نباتیه از جهت آنکه نبات قبل از حیوان است از
 آنکه مخصوصی است نبات بقوت غذائی در او که در جهت
 آنکه نبات منفعل است در اصل باین قوت مستحق است
 غذای در حیوان بقوای مذکوره پس ازینکه نبات

جمیع

مصنعت از چوبی در دنیا انتقال داده معین است بر مرتبه شایب
 او نیز اگر ماده بسیطه اولی را اطلاق نمی کنند بر وی و وی را
 و اگر چه قابل صورت نوعیه ترکیب است بلکه مراد ماده است که در
 و تحریک قابل صورت نوعیه باشد و اینجاست که هر او علم مکتوم است
 و مثال او در تاج مثل زجاج است که ممکن نیست که ثابت شود
 پس این را باج است که ممکن نیست که ثابت شود پس این را باج
 در اول و بعد بوجهی که صیغ توان کرد و در وقت شفا در از روز
 که زجاجیت در موجود است از آب بطا و بالقوه نه ^{الفعل}
 و از این جهت ذکر کرده است ماده را اول بعد از آن ذکر چوبی
 کرده است تا بیا آن الاکسیر را تا هو را غافل
 یعنی بدستی که این استخراج می دهد با شکل و مخالف اضدادند
 بدستی که این صناعت مثل فلاح است که فلاح می کند ^{و می کند}
 و می کارد تخم را و قابل می کند و اند و زایل می کند و اندازد
 اینها مانع از جهت زرع اضعاف آنچه کاشته است
 و همچنین است فعل حکما در این صنعت بدستی که حکما
 زراعت می کنند و آب خود را یعنی آنچه او را نام کرده اند

و از حق

و از حق چونکه آن ظاهر و نفی است و آب می دهد و آب حاصل می شود
 خود پس تمام می شود زراعت و آب ایشان و حاصل می شود
 مضاعف و صنعت که دانسته است زراعت محتاج است به نفی
 و آب و اندوختن مزروع در این صناعت نیز محتاج است به ^{ضبط}
 نفی و آب حاصل فاد خلق علیه بر طوبه عفتها
 و حلالها و لطیفها یعنی محتاج است به هر چه اول
 و ثانی طبیعت و ثبات حرارت و پس رطوبت قابل نیست بلکه
 او منفعل است و اگر رطوبت نباشد تعفین و اخلاص و لطیف
 نباشد نیز و اما طبیعت پس او فاعل است بقوه خود در جمع
 مکنونات بحسب قاعده خود اما حرارت پس او فاعل است
 مطلقا پس بنفهم قوه صد حکما و حکما اگر چه متفرق
 انکلام را لیکن مورد یک اصل میشود که قوه در رطوبت
 حقیقا و آنکه گفته اند که رطوبت تعفین می کند از جهت
 آنست که رطوبت چون مخلوط میشود به بیوت متزج
 میشود به بیوت و غالب می کند به سبب فعل طبیعت
 درو از تعفین و تحلیل و لطیف که تعفین اول
 گویند معدینه است و تحلیل در دنیا نیز معدینه است

و ملطیف در جهالت و عدم تدریس حیوانات است که بلند می شود در آن
و آن درجه استخراج نفسی است در آب و این در حالت تقطیر و
تنقیح است فکانت ارضاً محروثه یعنی ارض
عسر و کم درخت و درجه است یکی اقلیل است که مصنف شانه
کرده است با و که او پنج بر آره فصاحت و درویم ارض جدید
از برای آب که ارض خالص صاف است و ارض جدید
کما بت فایم است و او ربط در تدریس است و اما که گفته است
و هذه الشجرة عقیقت فی البحر المحيط یعنی
شجره حکمت شجره است که هر که میزد از و اطاعت
میکنند او را انس و جن اطاعت پس زیر آنکه وجود غنی
اکبر را اول است و اما اطاعت جن از برای آنکه حکمت فرضی آن
عین است نزد اب ن خالص و خصوصاً که حکم ذکر کرده علی
آنکه اگر کسی عمل طلسمات عظیم حاصل می شود پس
اطاعت جن اول و هذه الشجرة ینقلب
فی کل صورة من الحيوان یعنی این رمز و

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

2/11/21

و چه داند یکی است که شجره این شجره بسبب او حاصل میشود
معاوضه و باومی باشد غذا بصورت از صور حیوانی و
نباتی زیرا که از ایشان غذای نباتی آنست که مستحیل شود
در هر صورت از صور حیوانی خصوصاً در عنصر آتش
مولدات گشته از معدن و نبات و حیوان و چه دویم آنست
که آن اول مستحیل می شود همچنانچه در مواد عنصر آتش و منقلب
و همچنانچه در لئوس حکیم در مثال آورده است در بعضی صور
بهر حیوان که در عالم است و ذکر کرده است انقلاب بود
هر درجه از صورتی بصورتی تا آنکه منقلب می شود
بصورت تمام و به این شجره اشارت کرده است صاحب
کتاب باشد و بر این بنیاد از هر الما رکنه الوسی و قد
توجد هذه الهيولى فى طائر **جنيب** حشید
انسان یعنی بدان بدستی که مصنف رفرور این است
را بر قانون علم طبیعی بیرون آورده است پس چون گفته است
که این هیولی یافت می شود در شجره و ملکات شجره
نوعی از نبات است مستقل است بر رزمه آنکه این

حاشیہ حاشیہ

و حیوان است و انکه گفته است که یافت می شود در طایر که چرخ از
 جمل انسان است اراده کرده است که جسم طایر این را در دست
 ایشان است و انکه گفته است جناح او جناح طایر است اراده
 کرده است که آنچه ثابت است از او همچو سبب است و آنچه نافر است
 همچو اثر است و لو علم الجاهل ان الیدین لا
 قوام لهما الا بارجلین یعنی چهار پا و درود
 و همچو انکه دردی کند اجزای مکنونات را طایع اربعه و همچو
 مدد است مولات ثلاث را از استخاله غذا و همچو انکه
 مدد است که سیر ذوب و حفظ از جهت استیلا و سورت است
 اربعه که اگر نباشد این صور ناقصه بحال است و بدان سبب
 که عادت قوم آنست در ذکر رموز خود که هرگاه که کل ذکر کنند
 جزو غایت و حین جزو ذکر کنند از و کل غایت و حین جزو
 عادت این قوم است و مقصود که به اند بعضی از علما که او
 متولد است در غیر ارضی که متولد می شود در روز و ماه و سال که
 ذکر متولد نمی شود الا از ارضی و اما انکه گفته است که او با دست
 نسبت با نسا خواسته است و تولد او و اما انکه گفته است که

در این کتاب
 در بیان این
 در بیان این
 در بیان این

نهی

مستوی بر محیط است بدین که جزیره اند پس در سالی بر محیط است
 و از جزیره اند پس برودت فاصله است که لازم است و است
 و اما انکه گفته است که جامع گشت است و اراده کرده است که
 انکسای بخوف در و متولد می شود این بیولی بفهم رموز را
 و برهما تو جلد هذ الهیول فی جبل ارض
 الهندیه یعنی مقصود بارض هند است و از این مزاج برآید
 و درین هند مزاج معتدل یافت می شود این بیولی و
 احتمال دارد که از جبل آتیه فاصله است بهیچ که قوم هرگز نرفته
 درو می کنند و اما انکه گفته است که در صورت مختلفه الاله
 و الطعوم است و وجه و لیکه اراده کرده یکی انکه کاه است
 که یافت می شود بعضی اجزا او متولد و درویم عقاید و صفات
 اراده کرده که سیر از و متولد است و بدینستی که هر یک از اینها را
 رنگی است و فعلی دیگری نیست و هذه الصفة
 اعلیها محیط با سفلیها و ادناها مضمحل با
 تضالها یعنی وصف کرده است صفة را که آن بیولی
 محکم صفا است است بعضی را که غالب بر طبع او است و بعضی

بلغ

کمره ناکرده است پس بدین که اطلاق او محیط است با سفل او
 و سر او در موضع و سهولت و آسانی او و اصل باقی
 اولت و منها صخره علیها حیوان بحری محتوی
 مختلف یعنی اراده کرده است با این صخره که محل حیوان بحری
 کرده و دو عقار خواسته از عتقا غیر صنعت که او را از وجب حرارت
 طبع با شد و از وجب بر دشت طبع با شد و از وجب طبع
 طبع داشته باشد و از وجب پیوست طبع اما حرارت طبع
 زیرا که محل میکند او را بحیوان که حرارت بر و غالب است اما
 بر دشت طبع زیرا که حضور ارضی اند و طبع ارضی با دشت
 اما طوبی طبع زیرا که حیوان حامل او بحر است و اما آنکه
 گفته است که مختلف المثنی است دلیل است بر آنکه او مختلف
 الطبع است و اما آنکه گفته است که این صخره او را در طبع
 است این را کرده است بخروج آب و دهن در طبع حرارت
 و رطوبت اند و اما آنکه گفته است وقت ولادت او یعنی ابتدای
 ولادت او است و در جبهه اصل است و ابتدای درجه مغربی
 ازین تفصیل کرده که ظهور آب و ارض است مراد از

انی

زحل جنس و شجر است و مراد از مشرق است اما آنکه گفته
 که هرگاه که گفته است نصف عمر او ازین قول تکرار است بر خاک
 خواسته که آن در تفصیل است و اما آنکه گفته است که هرگاه که
 نصف عمر او با زمین کرده است خدای او ازین قول اصل است
 بخبرده فاست که نصف عمر است و در درجه شیب و ارض او
 او که در درجه کریم است چنانچه مشروح خواهد شد و
 منها صخره بیتداول یعنی اراده کرده است از بدین صخره
 عقار بسیار جنسیت در الطبع به سبب جنسیت و طبع
 به سبب آنکه در و کدورت است و سواد علامتی که در است
 و اما آنکه گفته است اول یعنی که دانت و دلالت میکنند
 دیگر لطیف قوی به سبب حرارت و فساد طبع و اما آنکه گفته
 که در گردن او است حیوان دیگر است دلالت بر ترکیب او می
 کند و اما آنکه گفته است که مؤلف است دلالت می کند که در
 قوت تالیف است میان این اشیا با الطبع و اگر نه ضیاع باشد
 تمام نشود عمل و معنی هذه الجبل کل من فنون
 العالم یعنی بدان بدین که این اوصاف همه موجود است

در روی این صناعت بحسب قوای و در کثافات معدن نیز
بهمچنین است و در درمات تدبیر چنانچه او منسوب با و متحصل است
از مدخل و یا نیز آنکه مکروه و مند بعد و مندر منسوب بکسوان و او
قدیم از بل است و در خاص است و علیه بود او اما علم و مسلم است
او منسوب به بیشتر و همچنین بود و سخا و در صبر علی است و اما
له و طرب و غنا و فزاد و زمار و نکاح و مزاج پس و منسوب
بزرگ و غنا و تالیع و در تفضیل و ظهور از او و طالع منسوب
و غنا و تریج و نکاح معینه و سر از این و نبات و ظهور و تریج و حب
و حسن مزار و حسن غنا و ظهور و تریج و طریقه از صفت و قوای او
در ذات است و در بین درجه مزاج میگوید و اما و کا و قوام و
و سرعت تغلب پس او مصور است و منسوب به طهارت و بد
و نبات مثل اول مکنون نیز آنکه او مختار است بعلم دقیق و اما و را
و روی و نه پس او منسوب به قهر و درجه تالیف و تالیف میانه
طبیاع از صفت و تریج اتصال و قهر و قتل و انوار محرم بعضی از
بعضی فرکت الحکام الهی الاغراضی اکسیرین
احدها حارا احمر و الاخر باردا بیضی یعنی

بنت ادمی

فیت که اخضر از جبر و قاسل در منفعل با از حرارت است از
است جوده و استر و استر اند حکما این را که کیه کرده اند اکسیر
از بین من و عا است اکسیر و دیگر با و در است ابیضی که زایل میکند
عرضی حار و اکسیر زایل می کند عرضی بار و او ذکر کرده ایم مایه
و دیگر که اکسیر بیاض قایم نمی کند در صافی از صفت آنکه با مصل کرده
ایم انرا علت خوب زیرا که اکسیر بیاض در عینا است و
مختار است بحکمت دیگر تا حاصل شود فعل او و این فایده در باب
دیگر گفته خواهد شد و اعلم ان الاکسیر المحرور لا
یلقی الا علی الفضل و لا یلقی علی غیرها یعنی
همان بدستی که حکما ذکر کرده اند اکسیر حرمت را القا می کنند
بر جمیع اقسام میگرداند این حب در از سب این
کلام صحیح است لیکن بعد از تدبیر که این حب دار مرتبه
انقصی بر مرتبه فضله سیده اند باشند هرگاه القا کنند بر
اکسیر حرمت را میگرداند و پس از این حب میگرداند

اجساد در دنیا قهراً بتدریج طبعی بصورت مطلوبه و غیر
 متعادله در ذوب او در آتش گذارد و ذوب کس که القای کند
 تمام می شود و معرفت و حصول نتیجه نظر کن بعد از آن که
 که ممکن نیست تا اول آن بعد از تدریج بخا بگردن و همچون
 آب درین حالت آن شود بلع کردن پس اگر گاه که سرد بقرار
 معده بتدریج طبع می یابد در وقت که مستحیل می شود بعد از
 بضمیمه بدین است که خن می شود و گوشت و عصب و غیر آن
 و همه چیز با تمام می شود و بعد از تدریج طبعی بفهم این را
 اعلم که اگر بدان الایکس اینها خصوصاً راعه
 کالنبات و ولاده کالکلیوان یعنی کساعت کثیر
 همچو صناعت و زراعت نبات است و همچون تولید حیوان است
 و تولید می شود و نوعی از انواع الایکسب طوره غذا از بوی
 شکله متخل در رطوبت شکله میگویم این حق است
 و اصل شکله درین صفت و ازین معنی استنباط می کنند

علم نویسی

علم نویسی ملذات را پس میگویم که با بر تعالی محفوظ نگردد
 نگویید در باب طبعه که آن است و ارض در هوا و آتش
 در هر یک ازین اشیاء یکسان در صورت طبعه و نوعیه
 زیرا که آب متغلب می شود به جگر و جگر متغلب می گردد بآب و هوا
 هر گاه که تقصیل می گردد در این حالت و اعانت کرد با بر ذوق
 مقطر می شود آب و آب هر گاه که گرم شد متغلب می شود
 به هوا و آتش هر گاه که مستولی می شود بخیر می سوزد و او
 و چون میگذرد در فضایی و در مستحیل می شود هوا و میگویم
 نیز که این کیفیات را باید بر صورت طبعه و اینها در اصل
 استحاله بر کیفیات ذرات بر صورت طبعه و اینها در اصل
 باقی اند پس اگر کیفیات این صورت باشند بر اینست
 واقع شود در صورت طبعه با آنکه آب طبعه در هر گاه که
 و بعضی در بعضی فعل بقوی متضاده می کنند و می شکند
 هر یک جهت کیفیت دیگر را و حاصل میشود از میان کیفیات
 متضاده کیفیت متوسطه متشابه در اجزای که تغییر از یکدیگر

که گشت محال بدست هر متکون را از ماد و عناصر متکون شود و از
 و ظاهر شود اثر فاعل در مفعول و قبول تکون بعد از انحلال
 بیولت مثلاً کما یست در رطوبت مثلاً کما یست بسبب سبب
 در کما یست و استحاله در کما یست و المثل فی ذلك ان
 التراب و الماء هیولی موضوعه یعنی کما یست و آب
 از این جهت که هم با هم در ظهور و صورت از این جهت
 حافظ نوع خود است و منتقل میشود بتدریج بطبیعی بصورت
 مخصوص که در قوه او است مثل بنیه دار که هرگاه زرع کردند پس
 استخراج میشود و لطیف ارض و آب و کیمیای نباتی است
 که ظاهر شد نبات او ممکن نیست که باشد الا بصورت نباتی
 که باشد از و بنیه داره تر و روح اولاد بیرون نمی آید از او
 اولاد صورت بنیه و شوب و همچنین است قول در منتظم که اگر
 که زراعت کنند او را قابل نیست از او الی صورت نبات او
 و اینست از عنو واقع است تا آنکه ظاهر میشود از او صورت صفت که
 شده است و در صورت قبول آرد است بعد از آن صورت
 آن را

خیمه بعد از آن صورت آن در ممکن نیست که منتقل شود بعد از آن
 آن و ممکن نیست مگر آنکه تحلیل و ف و باید بدین که منتقل
 نبات صورت خود و ذلك ان الغل اغسلها
 مایرد علی المعلقه یعنی غذا پس از آنکه بر معده و آرد
 میشود آرد میشود بدین آن و مخلوط میشود آرد میشود
 آب دهن و خیمه میشود و اجزای او صغیر و اعم میشود
 تا این بدن آن تا آنکه در همه جسم میرسد پس هرگاه که کیمیای
 شد ممکن است که تناسل کند او را معده پس چنانچه از کف در
 معده مخلوط میشود بر طبایعی که در معده است و اگر محتاج
 بر رطوبت و کما یست از جهت خشکی معده و اشکی غذا یا
 حرارت که در طبیع او است استعدای کند طبیعت شرب را از
 جهت ظهور خشکی که نام می نهند خشکی پس هرگاه که آن
 کند طبیعت شرب آب پس غذا از م و آن میشود بعد
 طبع می باید بحسب رتبه تا آنکه از م نام می شود و مضمونی
 و درین درجه او را کیمون نام می نهند پس جذب می کنند

لطیف او را بقوت جاذبه بعروق بکسر و طنج می باید بجلالت
 حکم و کثیف او دفع می باید از معدنه برودت و بیرون برود
 از کثیف آب منافع میشود بماند و بیرون می رود از قبل
 و اما آنچه طنج می باید در کسر و دفع می باید بکسر و کثیف
 می گردد بیرون او تمام می نمایند و او را در مزاج در کسر و کثیف
 می شود به قسم قسم اول محلول است که میل نبرد از در و او را
 و دفع می شود بر هر دو دریم با سبب است یعنی غلیظ است و کثیف
 و دفع میشود بر هر دو آن سودا و کثیف و سیم متوسط است میان اول
 و دریم و رنگ او سرخ است و او خون است و منافع میشود
 بدل و این هضم ثالث است بعد از آن نفوذ می کند این خون
 از دل بعروق شکر و عصاره و سار و بقا و منقسم میشود به قسم
 یکی لطیف است که بیرون می رود بعروق و یکی دگر است
 مانند لب نم است و می باشد غذای اعضا پس جذب است
 او را اعضا پس جذب می کند اعضا بخوار و مستعمل می
 سازد بقوت شکر و جوهر خود می باشد سبب بقای اعضا
 بر نباتات اعضا و بدل ما بخلل از و زیاد می شود و بقوت

نایم

نایم و قوی میشود و این خضاب است و هرگاه که حرکت کرد قوت
 سلولت اخذ می کند از جوهر خون حافی که متصل است به اعضا
 مقدار که محتاج است با و پس براند قوت دفع او را بجهت
 و محفوظ می ماند در و بعد از آن که سرخ شود و به جذب میشود
 و در اینجا بعد از آن بار میشود در جذب با خصل سرم و این سرم
 است و عجیب است حال زن و بدتر می گردد قوت دفع میراند
 لطیفه او سبک باشد و او را می رقیق پس اگرگاه که جمیع فاضل
 خون لطیف او غذای اعضا است متکون میشود و به قوت
 با آنکه عارض می شود او را عارضه پس قوت می باید و اگرچه
 نباشد خون فاضل که ظاهر میشود در سرم نام می نهند او را
 حیض از جهت آنکه قوت دفع می کند او را از سر و قوت
 ردیم است که لابد است دفع او بر زنی را که مستعد قبول است
 باشد زیرا که این خون از آلات قوت مولد است پس اگرگاه
 که معدوم شود این خضاب سبب حیض است یا آنکه منقطع شود
 و عقب می شود و باز میماند از تولید و معدوم می شود قوت
 به سبب آنکه آلات او نیست و لکل واحد من
 هذه الثلاثة اسم فالاول اسم المصري والثاني

امده القوام و الثالث اسجد الطبعات یعنی کسی که اراده
 کرده اند به او قوم گفته اند که مثلث الکلیان است و مربع الکلیت
 یعنی ترکیب است از سه چیز و بحسب که دو جزو طب اند و یک جزو یاب
 و محل می شود یا پس در طب و می باشد مثلث الکلیان و
 نام نهاده اند است او را مصنف مکتب محضر از جهت اینست
 او گاه است که اطلاق می کنند بر قسمی از اقسام بیولوژیکی
 و یکبار بر حصص کل بیولوژی اطلاق می کنند بر وجه اول از برای
 آنکه تجزیه صفا مثلث الکلیان است و یکجزو از اصولی را نیز
 اطلاق می کنند بر وجه دوم مثلث الکلیان از جهت آنکه روح و
 نفس و جسد در فرمیت و نام می نهند محضر از جهت اینست
 طبیعت و آنکه نام نهاده اند است قوام اراده کرده است
 که این جزو از هر جهت مطلوب و بیگانه پس محضر را اگر
 نسبت دارد لابد است که اجزای از غیر او ملحق باشد
 بهم و درود نیست باشد از جهت اجتماع اجرام بهم
 و اما آنکه گفته است که جزو دیگر اسم او طبعی است

۱۶۱

در وجه اراده کرده یکی جزو ثالث از اجزای بیولوژی که او معتدل
 و نام الطبعات است زیرا که طبعات اربعه معتدلت و در روح
 در قوام نهاده اند طبعات و وجه دوم آنکه کل بیولوژی اراده
 کرده از جهت آنکه از طبعات اربعه است بد آنکه متعادل است
 و اما آنکه گفته است اما الطبعاتی جزو اول او را به سه وجه اول
 یکی آنکه دو فرض کرده است که طبعاتی جزو یعنی از جزو بی
 از اجزای گفته و وجه دوم آنکه مایه گویم که طبعاتی معتدل
 پس از جهت اعتدال او و اطلاق میکنند بر وجه دوم است پس
 میگویند که او جزو است یعنی واحد است و وجه سوم آنکه می باشد
 از دو ترکیب جزو مقدار را منسوب شود اجزای دیگر است
 به مقدار او و از جهت این معنی مقدم ذکر او کرده درین
 اوزان و سپس ازین مؤخر ذکر کرده زیرا که وضع مقتضی
 است که در اینجا مقدم دارند ذکر او را از جهت نسبت
 مقدار به مقدار او و سپس ازین وضع مقتضی تأخیر
 اوقت از جهت آنکه این اجزا مقدمند بر او اما آنکه گفته
 است که اما القوام از اینست است و هر گاه که ایشان

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

جزو باشد یکی از ایشان نصف جزو باشد و وجه جرم آنکه
 مقدار قوام بر نسبت مقدار طبیعی نصف است و اما
 المصطفی فثلاثین و ربع من الطبعانی عددا
 یعنی بعد در اینجا وزن خاصه زیرا که غیر مقدار ربع این
 طبعانی تمام است و عرض و عرضی است در طبعانی اینجا نیز در صورت
 پس از این جهت مصنف گفته است که طبعانی جزوی
 است و قوام نصف جزو و گفته است که از مصنفین
 است بلکه گفته است که اگر اما مصنف در مثل است و بعضی
 از طبعانی محاسبه عدد یعنی وزن پس ثلثین
 و ربع وزن اراده کرده فصاره من القلیل
 و اکثری ثم یكون بالسواء فافهم یعنی چون
 ثابت شد وزن که در اجزاء مغایرت است بحسب
 وزن یکی کمی و بعضی از اجزای اکثر است و بعضی
 اقل از حد حکمت اعتدال طبایع و اجتماع ایشان
 و می باشد بعد از اجتماع مساوی برای آنکه
 در حقیقت واحد است و قرابت واحد مثل آنکه گویند

طبعانی تمام است
 و عرض و عرضی است
 در طبعانی اینجا نیز
 در صورت پس از این
 جهت مصنف گفته است
 که طبعانی جزوی است
 و قوام نصف جزو و
 گفته است که از مصنفین
 است بلکه گفته است
 که اگر اما مصنف در
 مثل است و بعضی از
 طبعانی محاسبه عدد
 یعنی وزن پس ثلثین
 و ربع وزن اراده
 کرده فصاره من
 القلیل و اکثری
 ثم یكون بالسواء
 فافهم یعنی چون
 ثابت شد وزن که
 در اجزاء مغایرت
 است بحسب وزن یکی
 کمی و بعضی از
 اجزای اکثر است
 و بعضی اقل از حد
 حکمت اعتدال
 طبایع و اجتماع
 ایشان و می باشد
 بعد از اجتماع
 مساوی برای آنکه
 در حقیقت واحد
 است و قرابت واحد
 مثل آنکه گویند

که من و فلان

کمن و فلان مساوی ام در رتبه و الت و قرابت و فصل در اینجا
 همچنین است در فعل و افعال و خبر مکان و خاصیت و کمال
 و مخالفت و معارضت و اتحاد و شکل و صورت پس در
 اول این اجزاء متقارن بعد از آن یکدیگر مساوی یعنی یک
 حقیقه میشوند بفرم اعلم ان اعتدلت اللذان
 کیفیت العمل انتهای داخله فی باب العلم گفته
 رئیس حکما و سید ایشان هر شش شش بنوعی که صنعت
 اظهار انجرات که در باطن است و باطن کردانیدن آنچه
 در ظاهر است و این نمی شود الا بجل او و استخراج نفس او
 بعد از آن لطیف او بعد از آن اعاده نفس او بعد از آن درج
 اول است این و این مخلوط کردن تجریت بد و مقابل آن
 از طوبی که آن معدومها است از برای او و این که گفته اند
 که بگردانیدن اجب در الا اجب در الا اجب در الا اجب
 این خاصه است که بگردانیدن اجب در الا اجب در الا اجب
 اجب و این ممکن نیست که بگردانیدن اجب در الا اجب در الا اجب

و این که در محال است که آن عبادت است از تعقیب مقرر در
 مشغول مقرر و محلی نیست که بکبر در اوج حب و مکر بعد از
 بتدبیر حکمت مطلوب به نزد حکما که امکان تعقیب مقرر است
 نیست یعنی آنکه گفته اند که هر که عمل کرد عقد کرد و هر که عقود
 کرد عمل کرد و بفهم این را فی باب العلم یعنی ازین
 قول زیادتی در تخصیص اراده کرده از صحت قضای او
 یعنی مکتوم در باب علم و ظاهر غیث و الا بر آنکه داخل شد در
 با علم و اعمال منفعت همه ظاهر است الا این که داخل است
 در باب علم و مدون است در کتب بلکه در دیوان ایشان زیرا
 آنکه عالم باین منفعت است تصریح نمیکند و صف این را از
 خوف در بیان برده که حق سبحانه و تعالی امر کرده است بنگاه
 داشتنی آن در خزانه علم و محفوظ داشتنی در ذات خود
 بدان بدستی که پیش ازین گذشت که هر عمل بعد از برای
 تدبیر کسی غرض نیست که اگر او خالص بود قبلی از تدبیر
 و این پس نیست که طبیعت بحسب ذات عمل کسی
 کند غایتش آنکه حایقی و مانعی باز داشته است او را از
 انتم که

رتبه کسی نیست لیکن چون کسی در دنیا تقویت و ظاهر آن در عمل
 از جهت زوال مانع پس بیرون کردن غرض کل زیرا
 که عرض مفارقت است و ممکن نیست الا بتفصیل پس در
 شد تفصیل جزوی بعد از هر کسی به تفصیل پس در
 تفصیل که نزد حکما مقرر است و او نقص ترکیب است
 بخلل است بطوری که اگرگاه که نقص او شد ممکن غرض
 جزو هر صافی او از قشور او و چون حاصل شد جزو صافی
 تجرید خال او ممکن است در مرکب قوم که آن زرع و
 تولید است بعد از زوال مانع پس فرج می باید طبع
 بطبیعه اینست یعنی آنکه گفته اند الطبیعه بالطبیعه
 تصریح بفهم این را فیوض من الهیولی الجنة
 الیایس بالوزن المقدم یعنی بدان بدستی که کلام
 درین باب مبنی بر تصور اجزای جزوی است علی بعد
 از آن عمل بعد از آن تحقیق آنکه جزو یا بسی است
 و همچنین جزو و ربط چه چیز است بعد از آن اصکام
 نماز است و صفت سحر که او بر چه وجه است بعد از آن

کیفیت تفصیل بتفصیل که آن بر وجه و جهات و کلام مضاف
 اگر چه در جهت از جهت دیگر به بیان بدرستی که ادراک
 معانی او در غایت اشکال است و نمی دانند الا انکه زبان
 این قوم نادان و زبون و لغزانیست و در انتیج کرده باشد
 پس بدان که در این جماعت استقصا است و آن چهار اول
 حرارت است و بعد از آن برودت و پیش از آن بمنزله آب اند
 در گوین و بدان که خروج نفس که محمول است در روح بعد
 از خروج است اما قبل از خروج هر قوی می آید روح بعد
 از آن باز میگرد و سؤال می کنند کرده اند بعضی از
 حکما که قبل از آنکه هر تنده پیری است یا نه جواب گفته اند
 که علی ارسال است بر ارضی و استنباط ارضی است
 از آب پس باب منحل می شود و باب تعقیبی می باید
 بداند که حکما این را نه نگرفته اند در کتب خود الا به نصف
 عمل مکتوم است لیکن این تفحص و تحقیق کرده
 اند آنچه مذکور است خفته است انرا صحت کتب است
 قول است که عمل کند رطوبت در سبکست مثل فعل ناز
 در حطه

از معلوم

در حطه و گفته است در بعضی حکما که آب او متشکل است و جابر
 گفته است که آب در نظر و تار است و طبیعت پس اگر یکی از این
 گفته و گوید استخراج رطوبت با نشی منها است یا به سبب داخل
 شدن غیر پس اگر بنا بر تنها است بدرستی که منفصل غلیظ
 از سیف الا با حصر او بسیار است اجزای او و آن خلایق مذکور
 قول است که گفته اند که احراق او با آب است نه با نشی و اگر به سبب
 دخول غیر پس است پس او مفید است زیرا که حکما گفته اند اگر چه
 که ثانی ندارد و هرگاه که غریبی در داخل شود و می کنند
 در وی جواب این اعتراض است که بگو که این تداخل در غایت
 کلام قوم می آید و کیفیت در وجه است لیکن کافی است که حکیم
 گفته است که لابد است از تهذیب هوای و لابد است استخراج
 رطوبت بحسب این منع نیست و مثله در محسوس است نزار
 حکما پس اگر رجوع میکنی با حصول این علم و با حصول این صفت
 ذاتی نظر کن میکنی و میدانی که کون این از رطوبات
 و بیروست منحل متعلقه اند تفحص کن از سبب انحلال در حطه
 و صعود و نزول آن و قیاس کن فعل خود را بفعل طبیعت

کسب اولی در کون و فو و نقص و علیل پس تحقیق که میری
 به طریق حق و بدستی که عمل غیر مکتوم موجود است در عمل اول مکتوم
 و معنی عمل اول مکتوم و معنی عمل اول مکتوم موجود است در
 عمل غیر مکتوم پس تحقیق کن که بار تعالی یاد است پناه
 و توفیق دهنده است و گفته است جاما سبکیم در رساله که بجهت
 بهنج مکتوم نوشته که مکتوم گفته اند که بگردان آب را هوا اراده کند
 اند که هرگاه که این جوهر رطوبت یافت فعل می کنند و از بار
 فعل سم و سیردن می آورد از رطوبت خواصه که خوش
 کند در قعر حبه همچون غرض سم در اجب و حیوان و می سازند
 سوختن آتش نیز م را و می کند رطوبت جامعا از اجزای
 او را شینا بعد شینا تا از هم می ریزد اجزای او و آنچه
 در اصل میماند از آن است که میخورد دم خود را و این مثال است
 از صفت سردی است بر ارضی و استخرای نفس از ارضی
 و مفصل صفات کماله الی ان تفعل الرطوبه
 فی البیض سف فعل النار فی الخطب یعنی این ترلا
 بودا حدیث معینی نیست و علامه ظاهر و اگر محقق باشیم
 ذکر کرده

ذکر کرده است و گفته است که دفعات کثیره بعد از آن توضیح کرده
 و گفته اند که فعل کند رطوبت در بیروت فعل دارد خطب
 و دیگر زیاده کرده و گفته که ماده نمازه آب او آتش است
 و در آخر گفته است تا آنکه بگوید در جوت کلی می باشد که می خرد
 تا آتش میج او خا سی است و آب است و اولت که بیت بیض
 و ذیبت و اولت ذکر ماریا سی و جوان شرقی و خسر
 و صفرة البیض و کلی شرق و شاه این و اما آب که از سیردن
 آمده از بقی محلول است و آتشی بارده رطوبه صریح میانی
 البیض مد و اشکل است و طلق محلول و ماء و ملح و ماء و ماء
 و ماء فقم و ماء حلال و آب شاه این و گفته است فیضا غور
 حکیم که محسوس الفعل است از صفت آنچه در است از
 اجزای غیرش کل پس هرگاه که زایل شود حجاب او و
 پاک و مذهب نشود ظاهر میشود در وصله صیتی و
 گفته اند حکما بهر سی علیه السلام که ما معلوم الی حکماء است
 که صیغ مافرا میکنند و ما صیغ نمی توانیم کرد گفته است پس
 که صیغ مافرا کنند صیغ شما و مال آنکه شما غلیل نمی کنند اگر

در کتب
 کتب
 کتب

را و نمی کشد پس یعنی اندازد کلسی در آب ثابت شود آب
 و منع کند فرار و لازم بهم شوند و می شود شونده و قال هر قل ملک
 که آب فرار است او را به سیدید به شقیه کلسی بر می کشد
 درین آب محلول می شود چون کلسی محلول شد آب نیز محلول
 است که خاصیت آنش دارد و چون آب فرار مخلوط است محلول
 ثابت ثابت می شود آب فرار و از اینجا است که مکی گفته اند که
 صید کنیز با حب و مخلوط او رواج فرار را قال خالد
 ان الرطوبة مفتاح لصنعنا فن اخطى
 الرطوبة لم يطفئ باسارهم لولا رطوبة لم ينفذ
 لنا عمل ولم ينل حكمنا التافع والضرار
 تبارك الله ربنا ان ذاعجب صنع يدوب
 و ماء ليس بالجار يصير هذا وهذا واحد
 حجرا عطيت الله اعطاها لانه و
 قال هذا ايضا في المعنى اول هذه العلم
 تكليس الحجر بحجر اخرها حتر السقف

سجده

سجدت ايام تباع في الحبر لا ينقص فيهن
 ولا في صحن حتى يعود الظل سلاسله
 و تعدد الصعد ما يقدر حتى يراه
 ابيض مثل القمر قد انقضا الذي بين جوال البصر
 و بدان بدستی که جمیع صناعات علمیه و عملیه از حیث
 مبارک و موضوع اگر کسی نداند مختل می شود قواعد این علم
 مخلوق مکتوم اساس و قاعده است که پیدا می شود از و
 شعب صناعت و سایر اعمال و اگر گفته است که اصلاح
 ماده باب فرار ممکن است محجوب و فی الحقیقه لابد
 از آب عادی مثل آب مثلک و مهر و او مفتاح علم است
 و حکما چون دیده اند که داخل می توان کرد آب فرار
 که موصوف بحجده است بر حجب زیاده از حو مثل و طبع بنا
 لطیف هفت روز بعد از آن تقطیر او بخار آب
 بدات انبوب و اعاده عمل تا آنکه ظاهر شود علامت
 که حواله کرده اند امر مکتوم را با آن پس فکر کن که بد که
 بمطلوب بنزد برسی و بمجمل آنچه فهم می شود ازین سخن
 ادعای آنست بر ارض بد فعات کثیرا از ارض از و و

از استخراج شود و حکم مزاجها بالحق الی ان
 یخرج احد هما بالارض كما یتزاج الماء بالطين
 الباقی المثلث یعنی تراب ناعم مکلس برگاه کرب
 داخل شود برین خاک نفوذ می کند درو و میکرد و همچو
 زیر که طایین با پس برگاه که محتزاج شده با و آب متخل می
 گرداند او را و متغیر میشود برین مرکب سیاه میشود فی الحال
 و می شود ان که از و را یخ می لایس این علامت تکلیف است
 و این ترکیب اول است که نتیجه او تفصیل است و ظهور الهی
 در آب و با این ترکیب تمام می شود مزاج و مثال او مثال
 مسقوط قطعه است و امتزاج او یعنی زن و اول تقطین
 است بنا بر حضان و مبدی تکوین زیرا که نار برگاه که فراف
 کرد می باشد سبب حصول طلق و مفارقت و نیست نار
 معین عمل تکوین است و از مشربط نار حضان است
 که جانی چون جانی نباشد بلکه مسوی باشد از همه اجزای
 و از علامات میزان نادر است که برگاه که در دست بر نار می
 بیاید او را گرم می رسد که مانند شود دست بخار است
 او مانع نباشد و این قوام نار است و این بعد از

الحی

که سخی کرده بالی سخی مشابهی الون او متغیر شود برین که
 تو بر طریق حقی بدان این را و بارش عالی موفی و معین است
 در مثال و کجلا فی الاله العیا یعنی حکمت
 در ابداع مرکب قوم در آت عیا است که این تشبیه است
 بفعل طبیعت در معدن زیرا که تکون معدن که در عمق
 است او همگام اعانی دارد که هرادر و نافذ نیست و همچو
 مولودیت که متکون میشود در جوف زن و آن مکان است
 که منظر نیست در اولاد است از حکم کردن و وصل چنانچه
 اصلا بخار در و نفوذ نتواند کرد و جابر ذکر کرده است
 امیرای و صل را که یکجز و ملج مکلس است و نصف او بر آب
 یعنی آب یک و مثل ربع او را در مخلوط است با فحم مسحق
 و این مجبور است که در بیاضی البیضی مثل مراد شود
 و بعد از آن شده و وصل کنند آن و بدان بدستی که غالب بر
 مرکب در اینجا لون بیاضی است و از لون بیاضی متخیل
 میشود بسواد پس اولاً اغری شود بعد از آن سیاه

میشود و آنکه آنکه میکشد و مثل قارو این در حالت کار
 تدریج است و سواد که شکر کرده است با و صنف خاص می شود
 مرکب از برای آنکه اجزای مرکب قیاس از ترکیب در غایت
 است و سواد از باطن اول است عارض می شود زیر که همه الوان
 در باطن او پیدا این مرکب اند با القوه ای که طایع
 در بعد در و بالقوه اند پس چنانچه منزع شد آب بار و شکر
 می شود مثل رنگ اسود مثل رنگی که ظاهر می شود در بر و رنگ
 بخت و ممکن نیست که باشد مرکب در این مرتبه سریع
 یعنی محلی بلکه در هم نشسته که منحل شود و ضرب
 است و هرگاه که این صفات در و باشد و مجتمع
 و منحل شود باشد بهر وقت او بر طوبت او بهر تیره که اگر
 صعود کنند که صعود کنند و اگر نفوذ کنند که نفوذ کنند
 و اگر ثابت باشند که ثابت باشند زیرا که منحل
 کیفیت و اعمده شده باشند و این ترکیب در این درجه
 مزاج اول است پس هرگاه که سیاه شود بعد از تمام
 در بعضی

مدت یعنی چهل روز پس بگذارد او را یکروز و یکشب ببرد
 شود بعد از آن یکبند و بدون آوند مرکب و منحل کنند و
 داخل گردانند بر و از طوبت بعد ثابت وزن اول و مراد
 از ثلث وزن اول پنجمه وزن مجموع مرکب است از طوبت
 و از منی که منعقد شده است و اعاده کن با نادی باید که مقدار
 نادر زیاده از اول پنج و بقدر ربع او و بعد از مدت معین اول
 که آن چهل روز است بدون آوند بعد از آن که سر شده
 یکبند و از یکشب یکبند و داخل گردانند بر و قسم ثالث را
 از طوبت و او از وجه ثالث است و اعاده کنند بر و در این
 زیاده کمتر از بقدر پنجم زیاده شده است در درجه ثانیه
 که طوبت قوی شده است بر بهر وقت و غالب است بدو و منحل
 شود بسیار از او را بخورد و رنگ او در این درجه بهر مرتبه بزرگ
 میل شده است صافی بعد از آنکه سیاه شود پس داخل گردانند
 بر و یکبند و دیگر و او چهارم است بزیادی ربع از ناهنجار که
 در پیش ذکر کرد و در این درجه منحل میشود مرکب و یکبند از رنگ

و ظاهر میشود در ویاض و مدت از برای هر قسم از این اقسام
مساوی پس هرگاه که تمام می شود شد مدت و تمام شد
اختلال ظاهر شد بیاضی ساطع از جهت غلبه بر ارض و استقامت
طبع ارض بابت و بدان که این درجه اخر درجه زحل است و
و اخر درجه معلی بدین که مگر پیرو کرده اند فعلی طبع است
از استقامت معدن به نبات و نبات بحیوان و اخذ کرده اند
این را از نسبت احوار فلکی که اول دور زحل است و دوم
مشتز است و ثالث دور مریخ و چهارم دور عطارد
تمام است و احوار عالم منوقت نیز چهار نسبت عناصر
در دور اول قوی میشود طبع خاک همچی نگر گذشت و
لون او لون زحل است و در دور ثانی قوی میشود رطوبت
و پنهانی می شود سواد و ظاهر می شود و غالب می شود آب
و قوی می شود لون مشتز و این درجات ثلث در دور
نظیر هستند و بدین که حکما داخل کرده اند بر ذکر احوار
بقدر احوار و از انشی و تمام کرده اند و نیز در دور

او درجه

و بعضی اخذ کرده اند از رطوبت قسم دوم و مقدار وزن اول
و تقسیم کرده اند به قسم و داخل کرده اند بر کسب بعضی
تقسیم کرده این قسم را به چهار قسم و داخل کرده اند بر کسب چهار
دفعه ثلث طویل شود و این در مرتبه است که حرارت بسیار
اندک است از حرارت مرتبه اول و میزان نادر عمل کسب کرده است
نار تعقیق بعد از آن نار تفصیل که بعد از آن نار تصحید است
و بعد از آن نار طرح است و صاحب عمل باید که دانند که هر یک از
چه مرتبه می باید و نار تعقیق ضعیف تر از مراتب است اگر درین
عمل قوی شود نادر در درجه اول که آن درجه تر و بجا اول است
به مرتبه که سیاه شود و بعد از سیاهی بجمه مایل میشود و رخ
شود این دلیل فساد است در ترکیب است و عمل فاسد شود
پس ممکن است حکیم را که خلط کند بجز و جدید و باز کرده
بجلاج و عوض دهد مرکب را از آنکه محترق شدیم
از و بمقدار کسب داخل کرده به و نا آنکه باز کرد سواد
بعد از حرمت و برسد اند با و از رطوبت آنچه فاسد شده
بقوه باز کرد و کجیوه بعد از آنکه مشرف شده بود

بر موت پس میگویند که بعضی از حکما گفته اند قسم ثالثی
از آب بمقدار قسم اول و قسمت کرده اند به قسم بعضی چهار
قسم و نام نهاده اند این اقسام را بنزومات و تعالیم و آنچه مصنف
کتاب مکتب ذکر کرده مبهم است از آنجا که گفته است که فرائد از
رطوبت مذخره مثل اوسه مرتبه یا چهار مرتبه بدان که را کیم
مربک در تعقیب آن ردیه است و معقد روح است حضرت
نرساند و میگویند که حکیم عاقل می باید که شروع نکند در
الابعد از معرفت آن از اول تا آخر بعقل و حساب آن
باستنباط و مقالات صحیح بر اصول علیه و هرگاه که داشت
از اول تا آخر بعقل و حساب او عمل بخیر نیست عذاب جاهل
بدستی که تصور نگرفته است آن علم را تصور حق و دانسته
است عمل را و اقدام می کند بر عمل بدستی که حضرت برساند
او را و مال او تلف میشود و فاسد می زین و عرض او
نخود با بدمن نزغات الشيطان وهو القسم
الاول منه وهو التعقین والاخلال والا
ذابة والتفتت یعنی چون مصنف بنیاد است مانند آخر

مخ

در

درجه بعد از اخلال را تمام کرد فصل را در هر که مصنف این عمل
است و ایند کرد بنصف دوم از اول درجه نبات و اما آنکه
گفته است که چون تجزیه قسم است و دو قسم حسی ارضی و لطیف
رومانی و جمع میشود در درجه تریج اول که نام نهاده اند او را
از مرکب از برای آنکه طایع اربع مجتمعت و مختلف شده است
رطوبت به بیوت پس چون منحل شد بیوت و فکله طری
و باقی ماند بیوت که اجزاء غلیظ منحل نمیشود و چون منتهی شد
بآخر این درجه میدانیم که ترکیب کرده ایم تا آنرا منحل
میشود و اکثر او محتاج است بقوی از ناز و زیاده کردیم آن
را بر طوبت تا منحل شود از و هر چه ممکن است که منحل شود پس
محتاج شدیم بذات انبوب بعد از آنکه سرد شد و شیخ زبیر
که ممکن نیست که در حرارت توان کشودن آنرا که روح تفرقی
باید و ضرری رساند هرگاه که ملاقات کرد بالات شمس
چون ترکیب کردیم آن را بعد از آنکه از آنکه کردیم جزو فاسد
از رطوبت بقدر مجموع مرکب تقسیم کردیم به سه قسم با هفت
قسم داخل کردیم به مرکب جزو از و واجب شد که درین
وقت اخراج کنیم طوبت را به با آنکه نقطه کنیم او را درین

در چه بر طوط با کبر پس بدستی که در طوط قوی شده به سبب آن
 عنصری از جهت آنچه در وقت از شدت کله تار در حسیل می کند
 اجزای کشیده را و فعل می کند در وقت تار در صلب و معبود می کند
 بخار باطی و باز میگردد و درین مرتبه او کس کرده است
 از اجزای یاسه جزو وافر و درین در چه قوی است آن را که پس
 ازین نمود و درین در چه آب درین صغی میشود و درین در چه
 اخذ می کند آب از ارض خلاصه و مستحیل میشود با ارض از آب
 خلاصه را برای آنکه ارض جذب می کند از آب بدل آنچه متخلل
 شده است که درین صغی است و باین معنی اشاره کرده است عا
 در بسیار از کتب خود جائی که گفته است که تقطیر کن آنرا نقطه
 الیاس و سلام الذهب و قباب آلات تقطیر کن این جمله نوع
 اینست **الفصل الرابع من الجملة الثانية في**
القسم الثاني من العمل الاول یعنی بدان که در عمل
 اول گفتیم می باشد ارض بعد از اخراج آب اول از غیر
 بعضای ساطع از صفت آنکه این ارض تمام است به آنچه
 در وقت از لزوم و دمانت و سواد که لازم و دمانت می
 باشد و آن ارض غیر تمام است می باشد و دمانت در وقت
 پس از آن

پس شد اثر الون بیاض بوده بلکه و آب اول را در عمل اول
 خونی که از آنند بلکه اثر تعقیبی و انحلال می کنند با برین تمام
 شود و سر او بقیه این را بدستی که مستوفایان کردیم که درین
 جهت قوی عمل را با وجود و علامات که ممکن نیست که کمره شود
 کسی مگر آنکه خدا خواسته باشد که کمره شود بدستی که او را نهاده
 است و معین است در هر کار و یصعد هادخا
 نافع یضیف الیها الاجزاء التي یعنی چون بود آب
 داخل بر مرکب خسر و با جزاء او فیه لا جرم نام نهاده
 اند آن را با جزاء آنکه گفته است که اشیا که گفته ازین اضافه
 جمع و خلط خوانسته بعد از سیس ارض و انقطاع میکند
 از و در هر گاه که اعاده کنی آب را با و بزیاده جزو از اجزا
 سبعة قوی می میشود از آب در و درین وقت با آنچه
 زیاده شده است از قوت با آنچه قبول کرده است از ارض
 بعد از تخفیف در زمان و مدت این تعقیبی موجب روست
 و میزان تار تعقیبی درینجا زیاده از تار تعقیبی خسر است
 پس هر گاه که تمام شده مدت تعقیبی تقطیر کن تا بیرون
 آید از و درین صغی بعد از آن اعاده کن عمل را و تعقیبی

وز پادنی جزو از رطوبت تا کمال سبع جوارق و تالیف فصل آید و
 در هر مایه سه نقطه می شود آب از نفس مقدار که سر وانی
 تمامی نفس در آخر تقطیر می یابد و حیوان که حرکت و حیوان
 در وینا از نفس و نیست در وینا که ویکر دات دهن یعنی و
 می یابد که بخار آب باشد تا محفوظ ماند الیه مرکب و با لغزین
 در محلی وصل حتی میانه قاع و در طوم و با یکدیگر است در مایه
 که تقطیر فرغ و آید که مایل باشد و لوله ایست فراخ می از
 صوبه آنکه آب دهن صغیری است و خلط تمام دارد و در زکن
 از مکان مشکوف از صوبت آنکه هوای مجید و صغیر است
 و این در صوبه است که در است به بیان بر همی در وینا
 که گفته که هرگاه که فارغ شده از خدمت که یک جمع می شود
 که زکات و خوانی و سر وانی می آیند یک دفعه از خدمت و دو
 مرد تنها میماند سلب القوه بسبب آنکه در وقت مبارزه
 تمامی نفس را با یک دانه تا آنجا که گفته است باز گران ایشان
 را با آن مرد تا فرا گیرند و جمع سر وانی پس معاودت می کند
 با و بر پس اخذ می کند جمع آنچه نزد او است از سر وانی
 نفس و آنچه ذکر کرده بیون بر همی از آنکه سر وانی در محلی است

الآن ذکر کرد

از آنچه ذکر کرده است و اما صاحب مکتب و آن اعاده طوبت است یعنی
 بعد از شش مرتبه بر رخص و تکرار آن بر رخص می بارنا آنکه سر وانی
 از جمع آنچه در وقت از نفس و علامت نشان تمامی این عمل
 است که اگر نقطه از این ارضی بعد از تقطیر آب بر سطح گرم
 نمی دود کند اگر دود کند پس بدان که از نفس تقطیر در وقت اعاده
 کند آب را بر و این علامت ظاهر شود پس در وقت تمام شد
 مخصوصه و از استخراج نفس در آب و آب دهن را بیکدیگر شده
 و علامت تمامی آب آنست که هرگاه که قطره از او بر سطح گرم
 شده اند از زیر نفوذ کند در وینا و باطن او را بدون ذوب
 کرد اند یعنی ثابت نباشد زیرا که او روح فرار است و تمام این
 در انبیا فی نسخی از صغیری سبعة وقوع غیر التخلیل
 الاولى الرطوبة المحللة یعنی بدان که غرض از این منعمه
 تحصیل ماده غذایست مجرد از اعراض و از مشوایب از ناس و
 این مرکب بعد از آن که مرکب بعد سبطه سبطه گردید و وایب
 است که او را درین درجه هفت لوبت دیگر تقطیر کنند و
 بقرع علاقه تا بیرون آید از و فضل می که کسب کرده است
 در هر مرتبه که از صبه مقطر شده و مختلط ببعضی از سواد

و مختلف بعضی اجزا غیر متجانس است پس در آخر مرتبه سابع
 یکبار در آب بخورد در در صفا و باسی و این آب آب الهی است
 که هر که شرب کند نمیرد و هر که در او مرگد اول است و معنی طبع است
 انی است و درم الامر و ما الله الحسبه و این الطیور پس از
 نقل که از این آب بخورد درین نقطه آب سیم مفرده گفتند
 که بخارج عالم انداز یعنی دور کن از عالم و قصد این کرد
 که از عالم آب دور کن یعنی این نقل است و این اول کن
 پس نظر کن که چگونه است که کرده باشد غذا در این که گفته است
 که او از جو کبریت است و صاحب شد و در نیز است که باسی کرد
 فیما لها کبریتی ابوالها له بها فی العالمین منصوحا حضرت
 علی بنیما علیه السلام این معنی است که کرده و گفته نوش در طبع
 است از صحبت آنکه از بار کبریت و میسوزاند بخار است غوره و سرعت
 اغلال و او هو است از صحبت خفقت در طریق ان ارضی است از
 جبهه لزوبت و انعقاد در و است طبع کبریت دهنی که
 متعلق می شود به ارواح و از وانی می شود و صفت نام پس
 بفرم کلام انبیاء را و غرضی گفته در معنی او
 منها افضل عنهای فی کل دفعة بطور خارج

العالم

العالم الی صیور کسابع الدلاء یعنی آنچه بدانشود
 از این آب در هر مرتبه ازین نقطه آب سیم مفرده بخارج
 عالم طرح کن و غرض او ازین کلام که مفرده کبریت است حاجت
 با عاده نیست و بدان که درستی که سبب خروج اکلیل غلبه
 نفی صاف خروج دانات یعنی اخراج دهن او که موجب
 احتراق است و هرگاه که خالص شد ازین دانات محروم بود
 نمی کند بر تحقیق پس باقی نیت در و الا ارض خالصه
 و این ارض خالصه بطبع نار است از صحبت قر است او
 بنار و این علت عقد کشنده است به سبب تلذذ اجزای
 یابس او بیاض تمام دارد و بطبع شب و ملح القلی است
 و نوش در و نظرون و کلسی و غیر ذلك از صحبت خفقت
 و حرارت او پس اگر کسی گوید که لون بیاض لازم برود
 است پس چگونه این خار است پس جواب است که
 بار است که سبب ظاهر و عارض است در باطن پس ظاهر او
 است پس است بار و باطن او کبریت و طبع خار است و بدان
 بدانی که در تصفیه کردن نوش در نمی باید که کاش
 در مرتبه اول شد به بیاض بکشد باید که اول در ته اثال باره
 از ملح مکشی پس زنده تا نافع احتراق اجزای است که

نقصید از کلام

باشد بعد از آن وصل المال و فیه کلمه که گشتند از سوراخ قبه
 طوبیت بیکدیگر بعد از آن که آتش کشیده باشد در اینجا باینجه
 که ذکر کرده اند که اول آتش خاکه آس کشند و بعد از آن آس
 کشند و بعد از آن خورده چوب و بعد از آن آتش قصه بعد از آن
 آتش خطبه و اصله بعد از آتشین بعد از آن نفت و کوبک
 بعد از آن بزرگ آنکه مصحح شد و تغییر مدت نیست از
 آنکه مراتب آتش را تعیین کرده و بعضی بکار برده اند
 که مدت تخلیص را هفت روز قرار داده است همچون براده
 فضه پس آن استفاه تفصیل و درجه سرخ است از برای آنکه
 دورتر متغی شده که آن مرتبه تقطیر است و این مرتبه
 آخر درجه است و بدان که قوام اطلاق کرده اند که
 بسیار را بر اکلیل غلبه نام نهاده اند و اولاً بنشیند و نو
 ش در و ملج الفلی و ملج و غلبه عالی و کف و کوبک براق
 و سفید و سرخ و زعفرانی و صندل و ناری و
 و غیره که پس بفرم شاد قوام و مفاد حکم را که
 راه یابی فخلیص منها جواهر بعضی نقیض
 لیس من الادناس شبهه بمراده الفضه
 یعنی نفی

یعنی صنف اشاره کرده است به درجه شیب اینجا که گفته است
 که نقل اینجا راجع عالم طبعی است انداز و شیب است که مجموع
 آب را بر ارض صاعقه ریزند و از او تقطیر کنند تا ارض
 صاعقه در آب حل شود و آب مقطر شود و این عمل را
 اصطلاح را باین معنی است شیب گویند و هرگاه که آب
 را مجموع بر ارض صاعقه ریزند و بخوش می آید آب قرار
 نمیکند مگر بر سطح طبعی بالا رزم شود و طوبیت این ارض را
 و در این وجه حال آب در نهایت حرارت و حرقت بود
 به آنکه بعضی از حکما ترک درجه شیب کرده اند و متعارف
 ترکیب کرده اند زیرا که طبعیت فعل می کند در و کوبک
 در ترکیب ثانی و بعضی در ترکیب عمل ثانی لیکن شیب
 اولی است و هرگاه که تمام شود درجه شیب مضبوط
 می کنند همچنانکه روح را در جبه حفظ می کنند و نور در
 بعد از آن نقل را نیز حفظ می کنند و این آخر وجه
 مراتب تفصیل است فقد حصل لنا الآن
 الخلاء و هی الارض و الماء کلاهما واحده
 یعنی در اصطلاح قوام هر ماده که آن مستعد قبول
 ترکیب و تشکیل است صورت آن بیولی این قوام

شیب

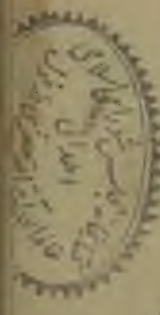
تقطیر متعین است
درجه و درجه

او را در حد

پس ماده غذای انچه در شکم است که متولد میشود و از او
 اصل نبات و مثله به کیموی و موی است که متولد میشود در
 جگر و آن پس بزرگتر میشود و خالص میشود بعد از هضم مرتبه فاس
 ماده غذایه حقیقی میشود و بزرگتر میشود پس هضم اول سختی است
 از آن خلط او و تمذیب او و هضم ثانی در چه معدن است
 و تغذیه اول و هضم ثالث تغذیه ثانی است و تعلیم است
 در درجه نبات و هضم رابع تخلیص نفس است و هضم خامس
 تطهیر ارض است و تطهیر آب و در چه شیب است درین
 وقت میگردد آب همچو در دریاها و غذای سمی از برای صورت
 اکسیر و خلیل باو بحسب طبع گفته است استاد محمد ابن اعیلی که او
 کامل این صناعت است در عملانی که اولی او ارضی است
 از او دو جزء است از او طبیعت که مختلط شده اند
 فسیحان من مرج البحرین و آب ازین دو ثلث است و ثانی
 ثلث و این آب و مار هب دندگ و حکما نام نهاده اند
 انرا آب و مار بر سبیل شیب و مجاز و در حقیقه آب است و آن
 و آنکه گفته است که آب است از دو طبیعت است اول است
 که کامل صنعتها است ظاهر او و ابیض و باطن او و حر است

انکه

زیرا که نفس در باطن اول است و این آب است که صنعت کرده اند
 بنه قسمت ثلث از برای مایض و ثلثان از برای حر است و ثلث
 که در هر جبهه ثانی و خمیر و با این آب سیاه میشود و سفید میشود
 و خمیر و مثل ثلث جبهه ثانی است از جهت آنکه او فطری است
 و انرا رانی که او ثلث است در او از آن خلاصه او این است
 و سر او غیر از غیر نوز در است که لابد است دخول او و جبهه
 که بمنزله فطری است پس هرگاه که منتهی شدند به قوم با این
 غایت حاصل شد ماده غذای مجسره از جمیع عوارض
 کثیفه مانده و آن عمده این صناعت است پس باقی نیست
 حکما را الا آنکه غذا در اندام صغیر خود را و زراعت کنند
 و به خصوص در رختشان خود را زیرا که این واضح و روشن
 است در کلام ایشان که اطلاق کرده اند ماده غذا را
 بر مولود و صناعت از وجهی که آن بعد از تزویج و
 حیل حاصل میشود و هرگاه که است که اطلاق میکنند مولود
 صناعت را بر کسیر از وجهی دیگر اطلاق میکنند صغیر
 و صغیر من نهای تزویج را بر جبهه جدید از وجهی
 لا یحتفل ثقلان الصغیر ولا حمل الحبال یعنی



و شکی نیست که این انفرادی یکی دیگر که ارض است اقبال
 است و آنست که گفته شد ثبات نیست و ارس و ارس است که در
 زمین چهارم ارض حرف بی و لا بد که بی در قبول مجاز
 از کمال ثقل و مناسب است به طبع هر کس تا معتدل باشد
 ترکیب در میان این و تمام شود از وسعت و عظمت
 و لا بد است که بی در این ارضی قوه مقابله را و این
 اوصاف موجود است در این جسدی که اراده کرده اند اتصال
 این قوای روحانی را با و اوصاف خاص بدو و اما آنکه گفته است
 که لا بد است از مثل طبیعت زیرا که این قبول میکنند
 اشکال خود را و منافذ از او در پس او از این
 و ایشان از و بند و اما منافذ این جسد از برای کن
 چهارم را از جهت حرارت طبیعت که به سبب او حرکت
 است در معدن مدت مگویی او تا آنکه تمام شود و بعد او
 و اما منافذ او برکن ارض پس بنظم جوهر ارضی است
 خالص نقی الاضالی او مزاج را پس از جهت طهارت
 اجزای او از شای مضطرب و غیره که مزاج نیست او را
 زیرا که طبع او معتدل است و تمام است مزاج او پس

واقع

و لا بد

قادر است تا بر تمام زمین او را که حکم ششوی شده انعقاد
 او و تمام شده طبع او و محسوس است که ذکر کرده بودیم بر این
 در رساله خود اینجا که گفته که او عار اول است و دقان ارضی
 عمل در بخار مانی که او ضد عارض است پس همیشه طبعیت تدبیر
 او می کند تا کامل می شود اجزای او و با اعتدال ترکیب دوام طبع
 میشود چنانچه لا یخترق که قادر است بر نفس او و او را این
 تا است با الحقیقه و بالفعل و او عارض است که وصف کرده اند
 حکما و تعظیم کرده اند او را بدینست که هر قل که گفته است
 و خطاب بچشم کرده است که توانی میری بنار زنده می شوی
 بنار و او را غیث شود و او را بر جها و مرده نمی شوی بعد
 از مردن و در آن نمی کنی آنچه میبایستی پس بفهم این نکته را
 و کان البصا کلا محض یعنی اراده کرده مستغنی بعد
 جدید که او را چنانکه ارض است او متعده عارض است و همچنین
 جائز است که باشد همه محض لانی که در معیشت و از
 قول لانی دلالت می کند بر آنکه ذکر کرده است اول را و
 اتصال در آن که با وجود اول است الهی یعنی او لانی باشد
 زیرا که هر چیز است که زراعت می کند در ارض یعنی اتصال

دارد که باشد اول است اول که مزروع می شود در ارض اول نزد
 ترکیب اول و اما آنکه گفته است که این طبع لانی باشد همچو قواست
 است و هو فاعل که جمع قوای صایغه و عاقله و مفر صراحت و این
 ارض خالصه را هیچ خاصیت است یکی است که در حدت بود و
 لطیفه تا ریه است که جذب می کند به سبب اب آب الهی را چنانکه
 است اول را که اذغال می کنند به کسب سر اول زبانه می شود
 حدت او و قوی می شود فضل در مردم و تکلیف در مردم است
 که در وقت عاقله است چنانکه عقده می کند الف لانی را پس
 معانی عقد اجزای است بعضی بعضی و سیوم در وقت
 حافظه است از برای صیغ در آب که از آتش میگیرند
 و چه هم در وقت ساریه است نافه محیل است
 بعد از آن که بکسب فطر بعد است و تخم در وقت مؤلف
 میان لطیف و عانی است و کسب بعد لانی در ترکیب
 تا چنانکه در ترکیب اول ملحق قوم مؤلف است میان ذکر
 ایشان و انشای ایشان نامستعد قبول پذیر شود
 پس او ملحق قوم است و لوث در معنی ایشان
 و ذلک ان الارض البیضاء بمنزلة الارض

یعنی به آن بدستی که از این بیضا نفی که آن اکلین است می باشد
در این تدبیر بر وجهی که ذکر کرده است بهر حال همچو اول است
که مزاج می شود آب متحد به بیضی مثل ماده غذا است پس
از کلاه جشم می کشد از این غذا می گویند که آب است میگویند در نبات و
تجدید متحد می شود در طب بهر باسی ظاهر می شود و از آن رو تشکیل شد
غذا با این نقص نباتی مزاج از برای آنکه عارضه نایل نگردد آن
و قرح یافته طبعه بطبیعه ملین النار و قله
الوطوبه اکسیر البیاض یعنی این نار تغذیه عارضه مزاج
و نفس است با جبهه از برای آنکه نار که کافور می کشد بر کرب
قبل از انقضا و فراری کند رطوبت به اعلی انا و این علت
فد است نه کون و مراد ملین نار است که هر کس معتقد
شود و هرگاه که معتقد که اکسیر بیاض است و حجب
ان یعلم ان هذه المصیولی التي هي هذه
النوع المعدل في مزاج في حال الطبعه یعنی ماده
که اینجاست و هرگاه که ماده است آن جوهر متغیر از اجزاء است
و ممکن نیست قبول او غذا را تا نقص در ترکیب او نشود
از برای آنکه در وجبات است که مانع فعل کمال است

در عالمی

در عالمی که غیظ است پس هر کس شرط است نقص ترکیب و نقص
صلاح نقص ف و در نبات که نقص ف و در نوعه و در از این می کشد
و صورت را می کشد و نقص صلاح عبارت از تحلیل اجزاست
اما بل فعل و انفعال شود و بقای نوعیه و نبات صورت و از
جهت آنکه نقص صلاح محقق مازیت است از برای آنکه رطوبت با
سکه جسم باقی است و اما نقص ف و در این احتمال مازیت
ندارد از جهت ذاب رطوبت و زوال نوعیه آن و اما نقص
فکا الخاس الذي یصیب زنجارا یعنی بدان بدستی
که صاحب ملک است او را می کشد است در کتاب خود از آن بدستی
ذکر کرده اند و از آن غیر او و اینجاست که اظهار کرده است در باب بیوی
انچه اظهار نگرده اند غیر او و جز که پیش کرده است درین
تحلیل غرض نباتی است و او جبهه است و نقص ترکیب
نقص صلاح و نقص ف و در این اظهار نگرده است کسی
مثل این موطن و اگر چه است که کرده اند با و شریعه
و مایان کردیم قرنها الی الله تعالی علیه نقص ف و در
مثل بخاسی که زنجار میشود و بیان کردیم علیه نقص صلاح

که آن مثل ملطوب است بهر کس غذای را در معده و لا يزال
 مستحیل میشود تا آنکه میگردد عضو از اعضای انسان
 و جزوی از اجزای او و اما غرض بنانی ظاهر است
 از بخت و اجبت نقص ترکیب او تا معطش شرب
 این غذای شود از برای آنکه بموجب او می کند و این
 نقص آن را کرده است جابر در کتاب شرح المرحوم
 در اینجا گفته است لغم الشيء التحلیل یعنی شکوچهرت
 تحلیل که آن بقوام عمل باشد و شکوچهری که عمل نیست
 الایه تحلیل زیرا که ارواح داخل نمی شود در اجسام
 و قبول نمی کنند اجسام امرواح را از تحلیل
 لم یحل ما احضناه نقص فساد یعنی تحلیل
 منقسم می شود در کل مقوم به قسم اما قسم اول با بنصحه
 در اثال و اقداح است و آنچه من یقیمت و نیز بر این
 است با بنکلیس و تحریری است یا بنصحه و تقی و
 قسم دوم آن اصل و ابعیت است که در ارکان تمام و بعضی
 ابوابی

است رایی و اصل حاصل دادن است باصل داده و ابا و اصل
 ثالث آن تشیع است و آن است که یکبار در شیء طوبی بسیار
 و با معیه که شیء ازین بنوده باشد و این طوبی لغوی و محال
 است از بعضی بعضی در ذوق و نسیج است بعد از وجود
 و تذوق و این در اقداح و نیز آن لطیفه ضعیفی باشد و
 میگوید که تشیع مشتمل بر پنج نوع است اول آن سخن است
 تا با شود و آن صغیر شود اجزای او و دوم لطیف سیوم
 تحلیل چهارم طبع تخم عقده پس این پنج نوعت خلاف
 او که تضعید اصل نیست در و اما تقطیر عریب معنی داخل
 است زیرا که لایحه است از قطرات آب تا در شود و ترکیب
 و این پنج از حرق تا رسن تو اگر صبر کنی و نامل کنی در
 آنچه ماذکر کردیم تحقیق شود ترا که نام صناعت نهان
 است در تشیع زیرا که او اضره برست همچنانکه صاحب
 شده در گفته است در قصیده خود اقدم التشیع
 فی فقه لا یحقیقه المفسر فی لفظ کافیه
 فی اعلامنا فیها ان کنت فیها تکتفی کنت
 ضعیفا فیها کانت اشخاصا فی الطیفه و انش

از صیغ رتبه اکسیریه و بدان که صیغ ازین سواد محو نمی شود
 هرگز از جهت آنکه صیغ است مزاج و هرگاه که مزاج صحیح
 صحیحست فعلی مطلوب ما ازین جهت این نکته را ذکر کردیم
 تا اوقات مزاجی مقادیر حکما و برسی باین درجه بقیع سامیه
 والله الموفق والمعين **فيجب ان يدام عليه التحضيق**
بالحرارة اللطيفة الى ان يبطل المواد بدلا يعني
واقع شد ترکیب به اوزان که مقدم ذکر کرد و واجبست که
این اجزاء را در انجا کشند که صلاحیه تعین داشته باشد
یعنی بلند و هموار و صاف و منفرد اندیشه بی شائبه و نام نهاده
آن را به عیاد و به نهند آن بکالون معتدل که تعریف کرده اند
لوازه و بقیع و حمام و زنبیل و چاه و بوف ارضی و دایم
دارد بر و تحضیق یعنی تار حضان تا زمانی که بیاطور شود
سواد بذات خود و ظاهر شود بیا من و میگویم که چون
بیا من در اینجا به سبب دو چیز ظاهر می شود یکی به سبب
شک شدن مرکب که اصل آن سفید است و یکی به سبب
غلبه آب بر ارض و غرق شده اند ارضی در آب زیرا که
 اقلی از آن

ارضی از آب کمتر است و مصنف طریق اقرب را اختیار
 کرده است و آن ادخال قسط بیا من را قسمت کرده اند بر
 ارضی در مدت معلومه پس چنانچه کامل شدست فی ثلثه بیا من سبب
 ظاهر شد بیا من مطلوب و تصریح کرده اند حکما مدت ایام
 در تسفیر ازین است فی ثلاث که آن اربعین کامل است
 و اما صاحب مکتب پس از تصریح کرده است مدت را باین
 اثبات کرده بوجهی دیگر که ظهور بیا من بعد از انعقاد تمام
 است اکسیر بیا من **فصبغ واحدة ما شاء**
الله من الصا صین و الرصاصین یعنی مقدار یکروزه
و حواله مقدار قوت اکسیر کرده بدان بدستی که اکسیر بیا من
را قوتیت که بکبر داند غاسس و حد در ابر رتبه فضیه و چنانچه
هرگاه که به ز جیون القا کنند او را عقد میگوید اکسیر
و اما رصاصین را پس غرضش داند که ایش ترا
فضیه و الکیفیه علیه که ذکر خواهد کرد در باب ششم که
المفصل الثاني فی کیفیت قسم الثاني من
العمل الثاني بما یل فیها الملكية اعلم ان اکسیر المحررة

در این
 سبب
 است
 در
 شصت
 و
 پنج
 روز

اند بر صفت مذکوره پس اگرگاه که تمام شد اکسیر بیاپی حقیقت
 ترکیب تمام الاضغعال که قیمت درو رطوبت اصله بلکه
 همچو نصفه تمامه است بلکه نرم تر پس اگرگاه که خواسته اند که
 نقل اکسیر کنند بحجرت داخل کرد اینده اند بدو قسم رابع رابعی
 چنین کامل شده است مدت او متغیر شده لون او از بیاض مخرج
 بصفره و بطوبی و ظاهر شده قدح نر در خلط و در مزج دریم
 خروج از نار است در بیاپی این علم و کمال العمل برتر است یعنی
 است که کسی از تمامی فعل بیاپی درین مرتبه سراسر غلط
 قیمت و هرگاه که تمام شد تقطیر رابعه و غشک شده داخل
 می کنند بر طوبت مرکب از رطوبت قسم خامس و اعاده
 می کنند بر نار بعد از تمام غلط بواجبی پس چنین
 کنند درین درجه قوی میشود و صفرا تر یاده میشود و لیت
 مرکب و میکرد و شبیه آسپاسیم در منظر و در بیاپی
 دریم او را از خشی نام کرده اند و ذکر و لا انشی و حیت
 نیز گفته اند چنانکه صاحب تذکره گفته است فلا باسی که
 جاست بنام و فانه فانه بعد الوفاات الباقی و چنین

مرتبه از فصل مطلوب بود و در می آید پس چنین شرب کرد و در
 خامس را و مستوفی شده بصفاف او به سبب سینه نار داخل می
 کنند بر و قسم سادس را پس ظاهر می شود شفا بیه از نار
 بین چنین کامل تقطیر دریم و ظاهر شد بصفاف مرکب
 داخل می کنند بدو قسم سابع را بدین که قوی می شود در
 حرمت و دریم و میکرد و آخر این دریم بر یک کلنار پس
 اگرگاه که منتهی شد این درجه نیز تمام شد بصفاف
 داخل می کنند بدو قسم ثامن را پس درین درجه لون او
 آهیم دم اخر است یا با قوت صافی و هرگاه که تمام شد
 این درجه داخل میکنند قسم نهم را بدین که لون او
 دم است که بسیار می زند پس اگرگاه که شرب کرد آن
 را داخل می کنند بدو قسم عاشرا و درین درجه و درین
 درجه لون او متغیر میشود و برون فرغ و او شمع الحمره
 است که میل کرده است حره او بسودا مکرده و حکما
 درین درجه است که لام است البضاخ درین مقام لوب
 الله سبحانه و اعیز سر است که ششده است طوبت اخره
 حل می کرد و در مرکب اصل طبیعی میکرد و دریم پس

غیرت انعقاد آن در مدت تساقی اوله از برای آنکه
 جو در ریح درجه و اجبه است از برای آنکه غمی ترسد روح
 قبل از تمام انعقاد از نار با وجود آنکه نشان رطوبت
 که بخشن از نار است و عدم جبر بر آتش الا بعد از تمام
 عقد و مثال این مثل ذیبت است در طهارت معده پس
 ما اگر طهر بیایم با و قبل از انعقاد و ملز زرد و اطمینان
 بسته لطافه بر بد و بوی که نیست که لطیف طلب مستقر
 خود می کند و پس قوی اجزاء او متلذذ شد و مستحکم
 شد طبع او و تمام شد انعقاد او قوی می شود در
 نار سبک و همچنین است حال کسی که آن بدست می که حکما
 محتاج شده در ریح درجه و جبر که بر رونق بر و نا آنکه
 منعقد شود و تمام کرد انعقاد او پس اگر شد بد کند
 و بر و آنکه آنکه نا آنکه دو پیشود و بوی شمع بعد از
 انعقاد او و ترک کنند از و نار را و بکند از و بکال خود
 و بعد از آن قوی کنند تقیه را آن که مسود و بوده تا نفس
 بکشد از آن تقیه بکار مقدار سه ساعت و بکند از و که
 خوب به بند و پس به ریحی که درین حال آنکه تمام است
 و کونان

و کونان صفا که بسیار است که درین هر ترخ محفوظ ظاهر شود
 بهر چه که قوی می کند صاحب و سزاوار است که کسی باری
 سبحان و تعالی او با این درجه رفیع و برسانه بر ریح و فرج او
 مستقر شد از برای آنچه حق سبحان و تعالی او کرده و خود
 او ازین زیاده باز شد از خوف فتنه عباد از نفس و پس افعال
 غیر مرتبه از برای آنکه این مرتبه اصل فیشود و الا می کشیم
 سزاوار است آنست که صاحب حکمت خود در غیر محل
 خود و اشاره باین مرتبه رفیع کرده است صاحب شده در
 فان نلتها ها فاستراها صیانه لها ففی اهل
 ان نضان و نضرا و لا نضرا فاما دقتها من حلالها
 سوی الفقه الا فی ریحی الله و اشکول اثره و النجا
 فی کل نسجه الف بلا فها یه یعنی بدان که از مقر است
 درین که آب الی زیاده می کنند در قوت کسیر از این است
 و گفته اند صفا که در هر تسقیر زیاده می شود و مع او آنکه گفته اند
 که زیاده می شود در هر تسقیر از ریح درجه و جبر است بلکه این
 معنی را در اصل و عقد خواسته اند یعنی هر چند حل شود و عقد شود

بلغ

مناصف منصوص صبح المجلد الرابع عشر على ضمة
 فصول الفصل الاول في الاستشهاد على توصيل
 الماهية المتقوية منها صوت الاكبر والاعظم
 ولتضع مقدمه تبين للتأثيرات اشارات الحكماء
 يعني بدان که مصنف مقدر کرده است معنی قول حکما را در مورد
 که آن بحقیقت واحد است یا بجا زد گفته است که واحد حقیقی
 آنجست که او را جزو ندارد و قابل انقسام نباشد نه بحسب
 فهم و نه بحسب وهم و اطلاق کرده اند این اسم را بر جزو لا یتجزا
 و بر اول اعداد باصطلاح متکلمین مجله کرده اند که ذکر کنند قوم
 واحده را اراده نکرده اند از دو واحد حقیقی زیرا که در اجسام
 واحد حقیقی متحقق نمیشود پس از دو واحد بجا از اراده کرده
 اند از برای آنکه موضوع این علم اجسام قابل انفصال است
 انفصل است پس هرگاه که ایشان اطلاق کنند لفظ واحد
 اراده میکنند یکبار از دو واحد با النوع و یکبار بالجنس و یکبار
 واحد بالشیء شخصی نه مجرد و بسیار است که اطلاق میکنند اسم واحد

لعشره

بعشره و می گویند که این عشره واحد است و همچنین بر ماه اطلاق میکنند
 و همچنین بر عسکر اطلاق میکنند و بر جمع نیز اطلاق می کنند و میگویند
 که او واحد است از وجهی و همچنین است از وجهی صفت از برای کلمه
 سواد بحسب کثرت و واحد است و یا منی در کثرت و واحد است و
 بیان کردیم در آنچه پیش گذشت که موضوع این صناعه است اجتناب
 منطوقه اند و آن چند شخصی است در تحت نوع واحد حقیقی و اما
 این صناعه واحد بالجنس است زیرا که لازم آید که ماده او
 از اشیا مختلف الحقیقه باشد و این خلاف مذهب قوم است
 در اینجا که گفته که علیکم بالموتلف و یا کم و المختلف یعنی در متفقا
 طلب کنید و از اختلافات حذر کنید و اما واحد است بحسب آن
 نوعیت از برای آنکه واحد نوعی بر کثرت معین بالحققه
 صادق می آید مثل نوعی در انسان زیرا که جمع میشود در آن
 و ابیض و سحیح و سقیم و بر آن بدانی که حکما میگویند که خبر
 ما واحد است و الخان است و ثلث و رابع است و سحر و النی
 عشر و ستم عشر است اما آنکه او واحد است یعنی و اما آنکه او
 نوع واحد است و اما آنکه او شئین است یعنی او امری است و

و اما آنکه اولت است یعنی یو یسئ نفس و روح حمید است اما آنکه
او اربع است یعنی است و دین و ارض مقدسه و ارض جدید
و اما آنکه او سبع است یعنی للهم اربع و اما آنکه او تسع است
یعنی اقسام اجزای اوست در تقصیری که آن است چهار است
و زو جات اربع و ذکر و انشی و اما آنکه او ستره عشر است یعنی اواز
اربع طبایع است و اربع عناصر در اربع اخطاط و اربع ارکان
اما طبایع و عناصر پس آن معلوم است و اخطاط نیز معلوم
و اما ارکان پس آن ربیع شرقی و زربیع غربی است و
نوش در صاعده و ارضی فایده در مصحف النصور و اما آنکه
گفته است بتوس بنی حکیم که اگر حکیم خبر ده مرا از ذکر و انشی
که آیا از یک طبیعت اند یا نه گفته است نه پس حکیم که یکی یکی بداند
ای دختر که ایشان اگر چه بچیزند خلقتا ایشان یکی نیست
و قوت ایشان یکی نیست گفته است دختر که چگونه مختلف
باشند و حال آنکه ایشان از شی واحد اند و نیز گفته است
دختر که بد آن مرد قوی است و ما رو یا پس است و زن باند
با حیض و ضعیف است و با در پس چون جمع شوند این طبیعتها
که اصف

که اصف کردیم از صحبت تو از حرارت و برادری و بیگانه و در وقت
بهر روز می آوردی برای منای قدرت خود اعدا تا گفته است نه
غور پس حکیم که انشی مجموع حادث نمی شود پس متولد الا از واحدی
سیکونیم که کلام او بر آن است بر مدوت عالم و آنکه می بماند و
تقوا و احد است که اینجا ذکر کرده است عالم را همچنانکه عنده انشا که
نام نهاده اند بعنصر واحد است و حادث شده است از جمیع
انشی زیرا که او اصل جمیع انشی است و همچنین است صناعت
ما و عمل در شی واحد است و نه در غیرت الا بشی واحد و این طبیعت
همچنانکه تا نسبت لطفه از صحبت خلقت ایشان و نبات
از برای صورت عمل پس همچنین است اصل حجر که حکمون
از او که گفته است مناسی حکیم فایده را که آنچه سوال کردی
که آیا از شی واحد است و اصل واحد و جوهر و احد است
و با و است یعنی نیست دروغ پس از برای آنکه است او از
و دین او از و است و صبح او از و است و ارض او از و است
پس داخل نیست در و یعنی در ترکیب او غریبی که زیاد
شود در و یا کم شود از و و گفته است هر قل ملک بعضی

است که در آن خود که نوازه از غلظت است و از غلظت است و میگوید که
 ذوب نیز مشکون است از بخار و دخان و از ذوب قوم متولد می
 میشود بخار و دخان و از بخار و دخان یافت می شود زین و کبریت
 و از این متولد می شود که ذوب در معدن خود و همچنین است
 و ممکن است که متولد شود از شعله ذوب قوم از زین و کبریت
 و متولد شود از این اکسیر و کلاهی که زینت هرگاه که در این داره
 حرارت را بر و حرارت لطیفه میگیرد و ذوب ذوب را هرگاه
 که در این حرارت لطیفه را با دارند باز میگرد و بر سقیفه همچنانکه نوازه
 او غلظت است و از غلظت است و همچنین از نوازه شعله است
 و بیرون می آید از او اصل و فرع بسیار و همچنین سیرک
 می آید از اصل شعله حکمت فروع میگیرد او و در آن
 و سیرک او و همچنین مشکون می شود از زینت و کبریت
 جمیع معادن و اشخاص ذریه و ذریه و مشکون و منفعت شعله
 پس بدان این را و کان میبرد هرگاه که ما گوئیم ذوب قوم
 ذوب عامه خوانند با شیم که این غلظت است و معدن که از
 مثل این مواظ که غلظت در اینجا واقع میشود و کماکان

خفوها

خصوصاً که با کدنا نیست بقایم قوم و زود باشد که روشن شود
 کنیم ذوب قوم را بجای طاقت و دانی خود و پیش ازین
 ذکر کردیم قوم اطلاق می کنند اسم ذوب بر شیمی که می باشد
 ذوب در و بالقوه یا اکسیر بالقوه و بر حسب حکما اطلاق می
 کنند ذوب را از برای آنکه معدن او ظاهر نیست پس ذوب
 حقیر ذوب حکما است و از جهت عدم مهارت او می گویند که
 ملقی بر طرف است پس گاه که زایل شود اعراض او میگرد
 ذوب فرقی و کبریت او و ذین لا یخترق و زینت شرق و
 نفس مضاعف و حرارت فریزید و دم او را پنجه شیشه است
 باین همچنین که از مس علیه السلام گفته میگوید که تفسیر این کلام
 برو و وجه است یکی در علم برای یکی در علم جوانی اما اگر
 نام در برای او ذوب است و از آن ناقص او خالص است
 و اصفا نام او کبریت است و اصفا ناقص او رنج است
 و اسود نام او رسام است و اسود ناقص او مدبر است اما
 احمر نام در جوانی پس اکسیر است و احمر ناقص او صیغ است

سخن اصله
 ع

و کبریت امر و اصف نام حسب حدیث است بنقص و تعدیل که
 است از کبریت است بمایه اول و اصف نام حسب حدیث است
 و بار خاس و زرنج ظاهر و طلق مصحح و اما اسودا قس
 او مصفیاست در ترکیب اول و اسودا نام مرکب است
 در تصویرانی پس این اشیا هم بشکون است از اصل واحد و
 اولی است در روع طایر و آب و کبر الی و او بخار منفق
 است و صغ سایل و بیاضی البیض و هو الکحل و آن باری
 که درین صناعت هم صنایع بالفعل و بالقوة است بحسب
 اسم مرکب معنی و از بجهت نام نهاده اند صنعة الصنایع
 از برای آنکه اول صنایع صناعت است و زراعت بعد از آن
 کماح و تولید او معلوم است در صناعت طب و صناعت
 صاب و صرمت و بندیه و نجوم و احکام و صناعت
 و قتال و صناعت زنج و طبع مجمل هر چه در عالم است
 همچنانکه صناعت فلاحه شتمل است بر معرفت حرث ارض
 و تطهیر او از آزاره نبات مفیده و معرفت بذوره و اصول
 نبات و معنی آب و زرع در او ان صلیح و فعل سبوع
 و نام آن

و نام آن همچنان است این صناعت پس بدستی که او شتمل است
 بر ارض حرث و تطهیر آن و از آزاره نبات مفیده و زرع
 بر زراعت ایشان و غصن ایشان در و پس نمود پدیدانچه
 مقصود باین است و اما کماح و تولید پس اوجع است
 ذکر و نشان آنکه و می کنند و حاصل شود حمل پس هرگاه نام
 شد و ظاهر در این شریعت میکنند و پسر میدهند
 شیر مادر خود تا آنکه تمام شد رضاع و له و همچنین است این
 صناعت بدستی که حکما جمع می کنند میان ذکر خود و نشی
 خود پس بیرون می آید مولود صناعت ایشان بعد از حمل
 و تمام مدت بعد از رضاع میکنند مولود خود را بجا و غنای
 تا آنکه تمام شود رضاع و قیاس ازین کسب صناعت
 ومنها الرصاص و الحنطة واللبن
 و اشیا کثیره اصلها واحد یعنی مصنف شده است
 از برای تو مثال و راه نموده است بقوانین حکمت باطلع
 شوی تو بر امر مکتوم ازین صناعت همچنانکه ماده آن

که آن نطفه است نمیکوید و نطفه را انسان است الا بطریق
رمز برتری که انسان در دو بالقوه است پس اگرگاه مرد یا به
از ماده نمکون در ایام معلوم تغییر می یابد و میگردد و چون بعد
از آن مضغه بعد از آن علقه و همیشه غنوی کند و زیاده می شود
تا آنکه میگردد انسان و همچنین است در جمیع صناعات عمل و تدبیر
در حیوانی که سیر تا آنکه بیرون می آید ماده که می باشد همچو مضغه
و همچو شبیه پس می نهد این نطفه معدنیه را در الی که آن آلت
همچون رسم است از برای او و او را در می محسوس زند و در او را
ده قوه که منو میدهند او را و حکم میکنند او را و رنگ میکنند او را
تا آنکه تمام شود و مولود صناعه و او را در هر درجه لو
قیمت و شکل و صفاتی و همچنین است جمیع مولدات که می باشد
از عا و استقصا و مختلف میشود اشکال آن در صور
معادن و نبات و حیوان و از جمله آن رسا و حنظل و این
است که مختلف اند در صورت و مبادی و اصل جسمی و ماده
است از ماده بسیطه و بنوی کلیمه از حاین و اولیای آنها
همیشه مستقل و متحرک اند در نمکون بالوان مختلف و اشکال

بسیار

بسیار پس جانز نیست که وضع کنند از برای او و هر لوی
و شکل استی از آنها که علم باشد و تا شناخته شود و سپس
او و اگر اصل او و معدن است و طبایع او و احداث و ممکن نیست
و ممول با این علم الا بعد از معرفت احکام هر چه ذکر کردیم
او را پس دقیق کسی نظر خود را و بفهمد استعانت جو از حق
بررسی که او فتح و فقال فلسفیه و از نور مرید او میدی
میشوی بصراط مستقیم قال ارسن نقصیر ما
قیصل عما وقع الناس فی الخطاء الكثيره الاما
فاما من عرفها انها الوان لم یخطئ الطريق یعنی
بدستی که کثرت اسما بدست مضلله اند در بعضی درجات و
اعتقاد میکنند ظاهر که آن وصف اند بر مبداء و شک
نیست که در هر قوم واحد است و لابد است نزد قوم از
از تحلیل بعد از آن تفصیل بعد از آن ترکیب بعد از آن
حل بعد از آن عقد همچنانکه صاحب اندر و عقدا
عن حی لا بد منها محله و عقد ثم ملله و عقد
اگر کوئی تو که باز کردیم تحلیل را بعد از آن تفصیل
بعد از آن ترکیب بعد از آن حل و بعد از آن عقد پس

کرده ایم ماد و مل و یک عقد پس عقد ثانی کجاست و در جواب
 است که عقد سواد اول است در درجه شجاع و تحقیر و محله
 و بعد از آن حل است بعد از آن مفصل بعد از آن ترکیب
 از آن حل ثانی بعد از آن ترکیب عقد ثانی و اشاره کرد
 ایم ما به تحلیل از برای عمل مکتوم برستی که بوسه بن است
 و بعد از عقد اول است و سواد اول بعد از آن حل است
 بعد از آن حل جمع و سواد ثانی بعد از آن حل بعد از آن
 عقد و از این جهت گفته است صاحب مشهور و سوده
 تسوید بین خط بیره و بیضه مع بقیتانی لغین
 و فضع و بدان که در عقب هر سواد حل است و عقب
 حل بیاض است و عارف هرگاه که باین ضاعت نظر کند
 بالوان و علامات تحقیق میشود بدو طریق و با هر یک
 میشود از کسرت اسما و سال ایضا فعال الشی
 عن هذه الالوان یعنی هر کس قوم که متولد میشود از
 اکسیر لابد است که باین در آن حلال و درین لایحترق و
 یجیح و تقال و جبهه باشد پس این چهار ارکان اند که

ان عناصر و استقصات و طبایع اند پس هرگاه که
 شنوید که ذکر می کنند در طریق برای از کاینات
 پس باین ارکان اشاره کرده اند و نام نهاده اند هر یک
 از این ارکان طارعه را اسماء کبریا اما آب پس نام نهاده
 او را باء القراح و ماء الملح و ماء النظرون و ماء لب
 و ماء العين و ماء البصر و ماء الهی و ماء السیف و ماء الفی
 و ماء الحاد و حل مقطر و ماء الزریق و زریق البیض و طیب
 البخر و ماء النوشادر و ماء البورق و ماء الحیر و ماء الشیر
 الشعر و ماء الخالد و زریق الغرب و غیر ذلک و
 اما این پس نام نهاده اند آن را بمزاج و زیت الزیتون
 المقطر و لبن رایب و دهن الکافور و دهن الشکر الح
 و دهن الصافی و مبع الاچین و بیض و دهن الشعر و دهن
 صفرة البیض و دهن النوشادر و دهن الکبریت و کبریت
 المصططکاو و دهن الزرنج و شکر کلامه و الماخر و کبر
 شبیه است باین ادیان و اما مبع نام نهاده اند این
 را بنار و جسر و زهر و اصف و زعفران و کبریت و نفس

وزنج و نحاسی حمز و عفران الحیدر و زنجار و سلیقول
وزنجرف شبت و زروخت و نوشت در مدبر و صفرة
البیض و حمرة لاسریخ و زالیج و ذهب و صبغ الذهب
و صبغ الفیض و سبد و سمرطال و عروق و شبنم و انا
بر نبات این نام نهاده اند او را بجد حی و جیدین
و مرکب و کلس و کلس العظام و فضة مکمل و زنجبیل
و صندل و کلس سنزل و اسفیداج و نحاسی که طری و
نیمت و ارضی بیضا و نال فیض و عبد الثقیل و انسان
و طلق مصالح و کبریت فنی و زینق معصود و اسد ارضی
و شمس و قمر و آب و این هولو و شیخ و طفل و غلام و
کبریا حمز و زنج و ورق و این مذاب و ارضی عطشان
و قید و صغره و صلاب و امثال این پس هرگاه که سیر
شود در نوا سمانگاه و در این چهار رویکه را سوا
آنرا قال ارسن سودر سن ملکت مثله و هو
کان لا عشق و فامن الا کبر سمعت اولاد ابعی
بدان بدستی که امشود امن الا کبر آدم است بدست بدست

الله

و فلک است نسبت بجواهر و طبیعت است بنسبت به
سوالیه و ماده است بنسبت بعدادن و اربعه اولاد طبا
بع اربعه انهم اما بارشمان پس ایشان طبعشان مع
صفا مستفقال تند و اما ذات القرینی از ایشان
دور طوبیت از برای او متوسط است میان حرارت
و یوست و اما السبعه کو اکسبعه است و اربعه
از ذوات معادل که آن موضوع این ضاعت است
و رئیس بر ایشان درسی است نسبت بر سر کبریا
مطلک بالنسبه علیهم السلام از برای انکه او اول کسی است
که وضع تعالیم کرده است و تعلم حکمت کرده است بر
و چه مستط از طریق عقل و بر سر از کو اکس طار
و او را ریاست نیست الا مازجت و استخالت
الطبیعه که مولد اندر کو اکسبی که از و مازجه اند و همچنین
بر سر از سبعه عدد بر رئیس است بر وزیر که او اصل
است و ماده است و مستحصل می شود بر هر متصل
باشد او و این قول که جمع اخوت الیه است رواست

نسبت به جامع را بطور اولی و تعمیم است میان ایشان و استحقاق
است کرده است حکیم طریق تفسیر و نظر در احوال نفس
خود و اخوت او از برای امری که می باشد از دو نظر حق
که یک در وقت است که شمس اولی سلطنت از
از سایر اخوت او زیرا که آنکه شمس سراج عالم است
و نور او است و او ملک کواکب است همچنانکه شمس از
اجساد ذاتیه او ملک و سلطان اجساد و اخوت
ملک از سایر اجساد و بند بر رعایا و عمارت عالم
و ظهور خیر و صلاح و بچین آنکه شمس حیوان عالم است
و سبب فاعل است در انفعال مولدات ظهور
و تدبیر احوال کائنات پس بفهم و بدان بدستی که
اخوت و قرابت نسبت به کل اند و بر وعطا و
احسان از صاحب بدو و آنکه کمی رقت و لیت در
طبع او است او احمق است به نیکوی از آنکه کسی که در طبع
او محمود است و چنانچه هر مس در طبع او رقت است و
در قوام او لیت است و او نیکوی است و محمود

در طبع او حرمت

در طبع او حرمت و پس وقت نماید که لازم او حقه است و غضب
وقت و در هر مس صلی است و در هر مس ملک است و شمس
ملک کننده هر مس باشد بقوت نار و بدان بدستی که در
ملک هر مس قتل شمس است زیرا که هر مس اصل طبع او لیت است
شمس است و ملک جسم و صورت او پس لیت است از قتل
او در زوال انفارست او و جمال او و نور او و این ملک
بر اصل قهر و ماده او پس هر مس جوهر انشی با در طبع
و شمس جوهر ذکر ماریاس و همچنانکه ماریاسی با شمس
اول است و شمس ماریاسی است باشد جوهر ذکر ماریاس
که نام نهاده او را شمس و هر یک از جوهرین کار است
دیگر است و اگر نه آنکه قرابت میان ایشان باشد بدستی
فاسد شود طبع هر یک از دیگر یکی نسبت به ملک میان
ایشان اعانت طبیعت میکند بر تولید پس ایشان در
گاه که متمتع شود ظاهر می شود بر ایشان لوی غیر لود
ایشان و فاسد می شود هر یک از ایشان فاسد و ملک
راجع نیست و چنانچه ایشان لود عید اصیل هرگز ملک متولد
می شود از ایشان هرگز بدست از ایشان است و آن که

فالتشمس ما ههس ان اختلاک یعنی بران سبب
که شمسی ملک نجوم است نزد حکما و اطاعت می کنند او جمیع
کواکب زیر که سعادت می یابند بر کواکب هرگاه که در ظاهر باد
شدند و میسوزند هرگاه باو جمع شدند و همی را در این
روز است و است که است از بین است است که او است
و بعضی گفته که او مرجع است و بعضی گفته که او مستتر است
و محکم الکما و درین موطی جو هر جایا پس از معدنی است
از جمله اخوت محدثه و او موافق هر کسی است از جهت
امتزاج و قریب است زیرا که هر کس بار در طب است و شش
عاده و پس او کاره شمسی است از جهت شش و نور
که اجتماع یابی با یابی مؤثر پس است و مقرر است درین
و افراد در پس مانع مزاج است و موجب پس از خیمه است
و قلته مشافه زیرا که این موجب ده و این جبهه است که
می شمارند پس را از طبیعت جو هر شمس و می باشد این موجب
که همیشه پس ممکن نیست که معتدل شود مزاج پس الا بهر
زیر که هر دوت در مقابل حرارت است و در غایت در مقابل

بمولت

یونان پس معتدل می شود و مزاج هر یک از اینها به کبر در مدت معلوم
و بطلان این است در متعین شدی ماده است و تلطیفه در هر که
جو هر جایا پس را در عارضی است و ممکن نیست امتزاج او
تلطیف و اما فی الالعب از شدت و اصلاح پس هرگاه که مصلحت
یافت جو هر جایا بار در طب معطی طاعت است و انقیاد و موافق
خدمت اعطاعت است است است هر کس را پس از جهت شش
اولت و لیت او اما انقیاد است که شمسی پس از جهت قمر
و خلیفه علم او را که کرده است صاحب شد و در بعضی پس ذکر میکند
وصف او را قبل از اعطاط طاعت و اما این قول براه محکم
و لا یرری است لداختفاء الناس اباه مالکا علی الطیف
بمخرج و فی محله است و یطلبه ذوالجلیل و هو شعار
قال الشمس الا فاعرض یا ههس انک متی فارقه هم
طریقه عینی یعنی بدان بهر کسی که روح مای بار در طب طاعت
است درین صناعه و او مل بر مانی است و لو هر کسی است
و او ماداد است و ما و القراح است و او ملطیب البحر است نفهم
پس او کثیر است لاسما است و به سبب او است انقیاد
اجزاء الصناعت سما باخوت و باو است تلطیفه باو است

تالیف و با دست اخذ طاعت و لذت حاصل می شود انتظام
 احوال ایشان پس هرگاه که مقامت کنند ایشان مقبول
 البت قتل میکنند شمس بقرارت خود او را و مستغرق می شود
 اجزای او و مستغرق می شود اخوت و فاسد میشود ملک
 و ملک و نظام عالم و اگر مغفرت نکند از ایشان هر کسی
 عجیبی تر پس او جمع می کند میان اخوت و موافقت
 میان ایشان و ضم می کند هر کس که ایشان را و سیف
 نادر او منظر نادر است که به سبب او این جمع است و این
 تالیف و این اصلاح و فی الحقیقه هر کسی هرگاه که مخالف
 شود جوهر ارضی را می گرداند او را روحانی و مستحیل می کند
 او را بطبع خود و این است معنی قول مناصب مکتب کم
 فعل می کند بر طوبت در برکت فعل نادر در خطب پس می گردد
 به طاعت بعد از آن که بوده است از غفلت و غفلت تا بطبع رفعت
 سیاه روحانیه ماعده و این همه سبب بقریر ماده خداست
 از اجزای غیرش کلمه پس درین وقت هرگاه که معسر
 شود به سبب او حیاتی مستحیل می شود با و هرگاه که مزاج
 میشود به سبب معسر در ارضیه او پس هر من اصل است
 در اجتماع جوهر و طبایع و اخوت و اخوات با و راضی میشود

عس ندر

عجیبی تر هر او و منقاد و معین و نه نیکی او و نیست فاکم میشود
 و با المجلد الموت ذکر صناعت اند و اخوات انان صامت
 اند و این لغتی عمده صناعت اند و عمل صناعت بر طوبت
 است تا دانسته باشی قال هر من اصل او یا معاشه الا
 خوة فی بطاعتکم و سر عنکم الی اجبت کل عارف
 یعنی بدان که ماده صناعت و اصل بیکر هم قبول میکنند انفعال
 و طاعت را الا از برای عارف حکیم انان غیر فلا زبر که عارف
 هرگاه که ظرف یا به بجزف و میکند او را بسور بر سر و اما حکیم
 پس نرم می کند میکند با پس را و عقد می کند رطب را و معنی
 الت بر مزاج و تالیف و متحقق می شود موازین طبایع
 و کمیات او و مقدار او و افعال او و انفعالات او ماعدا
 ارس یعنی حکیم بیشتر از در غضب طلب میکند صناعت را
 پس هرگاه که عاجز نشد از طلب ذم سر زدن می کند حکما
 و لم قاله ما کان الا باق من شانهی یعنی
 اجزای یا به و جوهر معدنیه صلبه هرگاه که غایب شود
 به و هر من بر طوبت خود و مزاج و سران خود در اجزای
 او مستحیل می شود با و بدین می دانند که باقی را از اجزای

با اولت زیرا که اگر بایستیم که اباقی را از برای یکی از خواهر
 معدوم زائید بدست می کنیم و از این سر بر او
 زینتی القای خوب بکنیم و از این سر بر او زینتی
 شمی کامل بعد از آن تعصید میکنیم و از این سر را از
 و مکرری کنیم تعصید را بر دو تا غالب می شود از برای زینتی
 با اجزای بد مذاب پس از آن تعصید زینتی را از
 لطیف می شود و آنکه آنکه تا آنکه مکرری شود بعد از
 که هر دو زینت باشد و از این در غایت صغیریت و ناز باشد
 و همچنین تعصیدی کنیم تا مصعد شود لطیف او با زینتی تا
 آنکه بچرخد او مصعد میشود و با زینتی و مختلف می شود شمی
 او و روح او مصعد شود پس این مثالی است از برای مکرری
 بدست می که او می داند و این را تا آنکه بایستی شود با او
 هرگاه که قوی کند بر ایشان و اگر چه اباقی از آن است
 نیست و نمی باشد مقصود حکم تعصید اجزای ذائمه است
 تلطیف این اجزا و مزاج روح با جود و اخراج او

ازین

ازین که و آن مثال بر اجزای بار خیر بدست می که کمال بدست از
 اغلال آن تا تمام شود فعل طهارت و زینت او و روح او
 بعد از آن احاده او با جود و تا آنکه زینتی از برای شایسته هرگاه
 اباقی در شمی باشد محتاج می شود به کمال شایسته و بدست
 این که او اگر حاصل شود ثبات و استمرار باشد و جود
 بر باقی است و بدست شود ملک فاسد شود نظام و
 شایسته اعداد کرد و منقطع شود در شمی که معیشت
 رعیت با دست میهم قال هر صانع اعتدال افک
 بد یا شمی این لکل واحد من اخوتک تا
 یعنی چون اشارت کرده است حکم بعمل اول می کنم از
 لطیفی بر مرقوم آنجا گفته که الغزال کنید و طوبی باقی
 و بیوست را با جود و دیگر پس غلبر کردن و طوبی بر بیوست
 و نام نهاده است در اینجا بیوست را به شمی از برای طوبی
 که متصل میشود و بیوست مناسب با او قرار شده است
 بدست ترکیب اول با این قول که این لکل واحد من اخوتک
 تا و صا و بعد واحد است همچنانکه با جود واحد است
 و قول اجمعهم علیک اشارت جمع و طوبی است

چهارت غیر از آنکه اشارت کرده ایم مملوک و اول و قوله
اولی معنی هر کسی که از او است از او جدا
و انکه است زیرا که بطوریکه این از هر کسی است که
او میفرماید است از او جدا هر وقت شمس نیز پس از گاه که
محکم کند امر مرکب در مایوس و برای معنی در انا صاحب
افامت می کند محکم بدو به هر وقت بنا بر زیر که مراد بقیا
در اینجا انسان است یکی میگویم و دوم تا عنصر را برای آنکه
استخراج از دواج مجسم را هم در جوف او است و این
افزودند که گاه از آن پس از گاه که استخراج شد این ارواح
انوار منکوحه است مع منصفه میشود بعد از آن که جوهری
باجی است که نیست در جمیع مرکبات عالم مثل او و قوله
از من و اندر و این هم می گویند است از آنکه است عمل نفس
و دینی که در باطن اول است بدین که به سبب او محکم می
شود خلقت شمس و بلند می شود و ذکر و متعلق می شود
از طوریکه آن رطوبت است بر وجه اکسیر به و

یعنی که

اجماع کرده اند آن کسی که شمس از این بوده اند و
بعد از این آید بر تفطیم امر او که دریده است و او را نکند
است و او را و قال اسطالن خالصی بالله
خالق مقصود باین هر علویان یعنی اسطالن نوشتار
حبس است و جوهر علویان معروفی نیست که این را مرادند
و آن که فعل است و او ساخ زین و کبریت و نور باین
اب الهی است که ممکنیت ثبات و استقرار او بر مادیات
و بر اعتدال من الا که در اینجا اعتدال است و جوهر اولی را
که او بلندترین عناصر است و نظام عناصر است و او جوهری
است که فاسد نمی شود اگر کسی که هوا فاسدی شود و آب
فاسد میشود و ارض فاسدی شود می طالت اغیار الانا که
او می گویند الا که فاسد نمی شود و او فاسدی شود بجز او خود از او
و همچنین است اکلیل که طبعی است تا رسیدن به ارض و فاسد
و از کدورت اغیار قال اسطالن فلما رقت الى الله

قبل لی خفی و الدلائل المختلفة بالحكمة یعنی بدستی
که ذکر کردیم ما از برای نو که اسطاسی کلیل است و او نورانی
حقیق است و جامع اصل است و او اجزای است بکدر است و صحت
کامل شد تصعید او و منقلب شد در بلاد و ملتکاتی افالی و منکثر شد
او را فرا گیر و دلائل مختلفه مجرور او اب الکی است زیرا
که او فلا صریح می است و کبریت لا یخترق و این روح یعنی
اب الکی نفس مختلفه در عرف او است و فراس او که
ذبت او عید حدید است پس تحقیقی که حاصل شد ترکیب
بمیزان تکلیف پس اگرگاه که تمام شد اخلال او و عقد او و
کامل شد شرب او و لا و تفذیه او و منعقد شد در و رطوبت
پس تحقیقی که تمام شد امر او پس کلام قوم که گفته اند و آن
اختلاف او صاف مقصود از و علم و احد است از صحت
علل و احد است از صحت عمل و احد و تحقیقی که در مع
حکایات عمل است از اول تا آخر در و است و تحقیق
و ما جیت و او صاف او و کیفیت و جمع شد بر او و بعد او را
و آن شد و جیت در ذکر حضرت الفصل الثانی من الجملة
التي بعد في الاستشهاد على الملة الاولى المتكونة

قال و قد

قال غفرل من الحكيم من جماعة فنيان غفرل من باعتر
طلبه فعل العلم اعلموا من ان كنتم بعد كرم ان كنتم
غير العشرة الا اجزاء یعنی بدستی که عشرة اجزای مذکور
و احد و بعضی او و طب است و بعضی یاس و مندر است از برای
که بعد از پس که است او را از طبع ما نفع یابد پس اگرگاه که تمام
شود نفع او قسمت می کند او را بعشرة اجزای که جامع عمل اند و
ممكن نیرت نفع در برخی از اشیا الالباب و نار و الكبریت است
استنباط و ارضی از اب الکی و اب الکی و ارضی و منصفه شد
است او را اجزای عشرة که بعضی طبیات اند و بعضی یاس است
پس طفر نمی کند بکرب قوم قال ثوبان بن جابر
مختلف بکیفیات مختلف یعنی صریح کرده است با کلمه جابر
مختلف الکیفیات اند میکی کییات آن مش به اند بدستی که
کم اول یعنی آنکه ذکر کردیم ما و او را ده جز و اند بعضی طب
و بعضی یاسی میکی محتاج است بر طوبت اکثر از یک است
اولا و اخر پس اگرگاه که تمام شد عمل اول مکتوم و میباید
ماده ضاعت و آن اب و ارضی است بجملة فلسفی پس درین حال
ابتدای کند حکیم بترکیب و اول بدست خال را است که فاسد می

شود پس خلط می کنند جزو طب را محمل او را باقی آنچه خلط است
 بجا آید پس اگر گاه بخانی نرسد متغیر میشود لون او بعد از سیاه
 می شود و درجه ثانیه معقبات است تا یکبار در بیاض و حرمت و این
 درجات و قالیج است و درجات و لون در اینجا نیز الاسود است
 که در جوف او بیاض و حرمت مستحق است و درجه ثانیه تبخیر
 و سوزان است که خلط گشاده او را بیهوده قلیله امفی اگر سوز
 باشد و اگر اگر اجزاء اندام است در درجه چهارم و ثبات
 است که بعضی میکنند مرکب با و یک غایت که بیاض در اینجا
 جود است و غالب این درجه تبخیر است و حرمت مستحق است
 و گفته است که درجه را به غسل استیلا است و اراده کرده است از
 غسل استیلا تبخیر و آن هفت نوبت است تبخیر از این
 است درجه تبخیر که آن هفت روز است بعد از آن تبخیر
 سابقه گذشت و تشبیه است و طهارت بود درجه خامه
 الصاق است یعنی رسائیدر طهارت است به سبب است
 که آن رسائیدر یعنی ماده مرکب و نام نهاده است او را رساء
 از صفت حفریت اجزای او در رساء تبخیر است از برای
 آنکه اول اسود است که ظاهر میشود از حرمت درجه خامه

طاهر است

طبع صبح است و ظهور الوان و تبخیر درجه اول و در روز است
 که در درجات شافی است است زیرا که در هر تبخیر طاهر رساء
 که قبل از این نبوده است تا بر رساء درجه دوم فرغ از تمام مدت
 و مدتی که تعیین کرده است فی ستمه رساء است در تبخیر رساء
 رساء از صفت طاهره اجمال است بر مرکب و سال العظم
 حکما يقال الذي دعاكم الى الله يتحقق الفيتا الذين
 قال ان احدكم مقاتل للشارع يعني استعاره کرده
 حکما اسم معنی را از جهت ظهور لون اسود که بر کافه
 کنند اجزای او را جهل می باشد باید که او معنی است
 که در و بی تبخیر و فی الحقیقه معنی مرکب است
 که آن مرکب از دو چیز است یکی از این معانی را است و دیگر
 جزو است لیکن اگر یک از آن واحد است و مدتی است پس
 که مجتمع شده میگردند و واحدی که کوکبها که معانی
 در اینجا حیدریت طاهره و نافر از د و روح طاهریت خلاف
 لازم می آید از برای آنکه ترکیب اول شتمل است بر سبب

ظاهر و لفظی نام نهاده اند و اما در نحاس غیر نام از صفت
 آنچه در صورت از اوست پس مقابل نار و در نار باشد و اگر چه
 تا فرات از نار و غیر محرق است و ممکن نیست بقدر در
 درجه مغنسیا از صفت منقش نار بدستی که ابقی در
 گاه که مخلوط شود عجب مایل احراق از صفت آنچه
 در صورت از اوست و لازم میشود او را و میماند با اوانی
 که در خوف اوست پس مقابل میشود هر یک از ایشان
 نار را و درجه ذکر کرده اند حکما که اوان یک در دو بالقوه است
 و بالفعل موجود نیست در مغنیب قال بعض الحكماء
 ایها المعلم من كان قبلنا قد جعل لهذه العشرة
 اسماء و تلاميذ فجعل الخامسة على حدتها
 یعنی قوم بسیار کرده اند اسماء را بر رب و جات در اوان
 همچنانکه گفته است و لیکن در صفحه مصحف الحیوة
 که در این حکمی که ترکیب کرده اند آن را از شیا به مخلوط
 می باشد اولاد دوده یعنی کرم بعد از آن مار بعد از آن
 تنبیه میشود و این سبب است که در اول امر از
 الت همچون ورق و یکبار را صوب است و یکبار همچو
 ذهب است و یکبار را حرارت همچو سیرق و تحقیق
 قول ما است

این اوانی که در صفحه مصحف الحیوة
 در این کتاب مذکور است

قول ما است که آنچه عمل میکنیم از ابار و مرکب و سحر
 و اشیت این اشیای اوانی که در مختلف است و از
 شئی و اشیا است و اول و اول است این نام می نهادند
 اما در نحاس و بدان بدستی که حکما اطلاق کرده اند اسم
 نحاس را بر حروری از ماده نر و ترکیب ثانی و نیست این
 ثانی بعینه اول لیکن از اول است زیرا که اول اصل
 اولت و در دو نحاس واحد است لیکن چون در ترکیب
 را فعل و لونی خاص با و پس صالح نیست نحاس اول
 الا از صفت ترکیب اول و صالح نیست نحاس ثانی الا
 از صفت ترکیب ثانی از برای آنکه نحاس اول غیر نام
 است و نحاس ثانی نام است و نحاس اول قابل
 و مایل تفصیل و موت است و نحاس ثانی قابل

فما عمل وقابل تركب وصيات واین امر است که افکاره
انرا از صفت زایدی اعتقاد و شرح کردیم تا آنرا از صفت
رضای خدا برای آنکه آن معنی است که مایع در و فم
افکار و عقول قال سبحانه ان العشره لست باسما
الحق قبل قسمها یا اعلم الخیر یعنی بدان که بدستی که
اسمای عشره که ذکر کرده اند مگر آن طبایع اربعه است
و خاصه اربعه است و ~~طبیعی~~ و ذکر و انشی و غیره
این عشره شیئی نیست و چون بود در تدبر حق خاص و خاص
و آنک و حدید و قضیه و ذب از زمین و کبریت و زنجیر و کبر
و مغنیسیا و سر یغون و زرنج و مرکب و طلق و ملیح و نوری
و نظرون و فلز بار و دواب و این و جمیع و لغوی و روح و حید
ذکر کرده اند از برای هر اسمی از این اسماء بر سر ملجده
از صفت مثال و تفصیل و کراهی جهال قال الله من
فقد كنتم وین حقی قال ان الاشياء التي تدخل
فی المغنیسیا الثیبه ولكن سمیها باسم واحد
یعنی بدستی که کلام قوم در مغنیسیا شده بدست
الابریکم

الابریکم از برای آنکه مغنیسیا معنی جسمی است اسود و حادی
تفصیل سریع الانفرات قابل سخن که در باطن لوان او شرف و شرف
است و صفت و زرق و بیاض و صفت و کوه و زیر آن مغنیسیا
متولد است از بخار و دخان و غلبه دخال بر بخار پس ازین
صفت منفعت و منفعتی است از صفت غلبه پس بر و در مانده
و غروب و کبریت است هم دارد و چون جای گویم که در مغنیسیا
الوان کثیر است اراده کرده ایم که او متولد است از بخار
و دخان پس متحقق شد که نام نهاده است او را بغیر اسمی
او و اگر اعتبار کنند این الوان را در مغنیسیا معنی
پس نواقار که تصور کنی در ماده جگر عنبیه و عنبیه درین
صفت اجزاء درین است در حید مغنیسیا پس اگرگاه
که منجمد شد ازین در حید مغنیسیا می باشد مرکب قوم
و آن الصاق رطوبات و غیر است بیو است او
پس ازین روح مغنیسیا است و حید او نام است پس
نویز او صفت کنی اب را بنابر حاصل می شود مغنیسیا
قوم که سخن در و بسیار است گفته شده است و بسبب

در اقلب حکما و ذکر مغنیه فروغ با دست و خنجر بر روی
که اول اول عمل است و آنرا و اما آنکه اول است زیرا که او از
ذکر است و انشی و صایغ و مصبوح و این چهار اصطلاح است
الست که متولد است جمیع اجزای دو اهرار و الوان و اما آنکه
او اخر است زیرا که میگردد اجزای دنیا قصر به سبب افعال
نارسی شجیه نیست که او اعظم از اینها باشد و محو و
الفاظیت مزاجها الی حدت لا عملت ز غفلتها
یعنی آن او بر و حست برستی که او به سبب عفونت است
از برای آنکه طوبت روح به طبعه چون خالط اجب در نش
شد مکر می شود و از آنکه او متولد می شود عفونت
و جوله بود عفونت داخل در اجزای لطیفه و عروق باطن
غالب می شود بر اول روح سواد و است رة کرده است بر روح
که او محو و راجع است یعنی به چهار رکن و اما آنکه گفته است
قلت مزاجها نا اخر اشارت با آنکه روح به طبعه
بارده رطب است پس چون تدریج کرد او را حکیم به نفس
یا پس میگردد مزاج او به سبب حرارت عظیمه و سردی جلد و

عکس

عکس غالب بعد از آنکه بود بارده رطوبه و متقلب میشود مزاج او
الابد و ام ایچ و بر حواله شد بدو و رنگ نیست که ز غفلت
عبارت از انقباضی متضاده است از حصر کرب و ضیق این
اسباب معلوم است و موجب تغییر مزاج و انقلاب او از
حالی بحالی دیگر و این بیت دیگر که بحیثه النسبه ملکیه
شمالیه کل الجذات جنانها است رت بنفسی غیر ظاهر است
از برای آنکه نفس شیطانیه مؤثر فساد است و اگر بارده نفس
داخل در خلط اول ظاهر و با کیره محتاج باشد حکما
بحد جبهلهها و تدریج برادر اسخلامی او از که در است
او و شیطانیها و در سایر اجزای او کبر است در شفا
قلب او و اما قوله نسبه است رت بر روح که به سبب انشی است
و انضارت زیرا که او مد و حیو است است و علمه نمود بقا و
اما قوله ملکیه است رت بنفسی خالصه مطهره که خلط شده
از ادرانه و او را به برستی که او مد و حیو است بعد از اول
که می بارده از و نفس کل و عوالم باقیه که هر که نمانی شود
و اما قوله هو انکیه است رت به طبعه نفسی که صیغ باطنی است

در آب حار و رطب مزاج هوا از برای اکثر مزاج میانه است
و است متوسط است میان بسیار و آن هوا است
سپس نفس محموره هوای بالنده و اما قوله نارینه نطفهها
اشاره به اثر خاص است نزد ما که مستعمل می شود بجهت او از
هوای آنکه هر نطفه از نطفه است و از به محیل مقادیر
اشیای کثیره قریب با و جنوبیه غریبه
عشر قبیله یعنی اشارت بعنصر هوایی است و او
و آن است از اخلاط مغنیب و اما قوله غریبه اشارت
بعنصر آبی است و او بار در رطب است و اما قوله مشرق
اشاره بعنصر آری است و او صبح کامل است و اما قوله
شمالی اشارت به عنصر ارضی است و به جهت تا که اقطار
و نگاه دارند قوی او پس اگرگاه که نطفه از برای
جیات اوست الفصل الثالث فی الاستش
اعلی کتفیه الابداء الذی کتمه الحکماء قال
الحکیم لما سألوا تلهذه هل قبل التلدیر
تلدیر یعنی بدان بدوستی که چنانکه سبب گزینی
سردم کند درین صناعه ذکر آب و دهن و ارضی است

و قبول تفصیل پس بعضی حکام برده اند که قبول تفصیل
در اول دهن است و حکیم درین مقام ارشاد می کند و میگوید
که قبل از تدبیر ارسال آب است بر ارضی و استنباط است
از ارضی و آن امر است که صاحب کتب متعدد شرح آن
شده و گفته اند که فعل کند بطوب در بیوت فعل دارد
حطب و من میگوید که قبل ازین تدبیر ذکر کرده است حکیم
تدبیر دیگر است و آن است تا هر یک از رطوبت و یس
است منفردین قبل از ادخال هر یک ازین با است
بر دیگر و این امر مکتوم است که ذکر کرده اند آن
بنصرح و اگر چه ایما کرده اند بان در محلی چند اما عمل مکتوم
منقسم است بدو قسم اینجا که عمل غیر مکتوم منقسم است
بدو قسم تفصیل و ترکیب و همچنین دو قسم عمل مکتوم
تهدیب است و تفریب بدوستی که قسم ثانی از عمل اول
مکتوم مشتمل است بر یاده حاصل از رطوبت و بیوت
پس هرگاه که داخل کنند یکی ازین نشان را در دیگری
و طبع کنند و تفصیل کنند یکی ازین نشان را از دیگری

حالات متوالیه بدستی که رطوبت فعل می کند در بیروت فعل
نار در حطی منقسم می شود مجسر بعد از این بدو قسم جزو فعل
و اسفل و بقای این قسم ثانی است که مجرور بیروت حکس
می آید که جزو رطوبت نباشد و را پس این فعل تمام نمی شود
الا بعد از آنکه با رطوبت و رطوبت هر دو خاص و عمل صعب
با مشقت است که تحصیل کنند رطوبت مایعه را و رطوبت
و بیروت تکلف با غیر مضطرب و غیر محال غریب
مناسب از برای که عمل تمام نمی شود الا بمشکلت از برای
آنکه بیروت هرگاه که دروغ غریبی شد مانع از مزاج است و
قیاس این غریب غریب کن اوسخ موجود و مجسر را
زیر آنکه اوسخ از اوزون اگر عارضی که بر هوا غریب است
پس از این جهت او را غریب گفته اند که واجب است اخراج
و از آن آن بعد بر وجهی که واجب است از این ضبط
از بدن انسان علاج بجهت این واجب است که منظم کنند
رطوبت مجسر را که آن اوسخ داخل بدو است که ملازم
مجسر شده است در معدن پس نه بدی آن لازم است
تا آنکه قابل صعود و نزول شود و هوشتل النوع

عمل استحقاقا و طریقت یعنی نذر اگر امان نظر کنی در
 آنچه ذکر کردیم از جمله این کتاب که می یابی که قوم ایشان را
 نگرفته اند الا به نصف عمل مکتوم یعنی این که فتح باب بحث
 کرده اند و اظهار کرده اند آنچه اظهار کرده است انرا
 صاحب مکتب اینجا که گفته است فعل کند رطوبت در بخت
 فعل بار در حطب یعنی این را کرده است اینجا که گفته است
 که لازم است از تهذیب بیوی و لابد است استخراج طوبی
 حشر و این فعل است و محسوس نزد حکما و مجتهدان است
 که معنی عمل مکتوم موجود است در عمل غیر مکتوم و معنی عمل
 غیر مکتوم موجود است در عمل اول مکتوم پس تخصیص کن
 و سوال کن از حق سبحانه و تعالی بدستی که عاقبت کنیم
 با آنچه اطلاع داشتیم بر کتب قوم و اصول ایشان و کثرت
 بخار با آن مدت هفتاد سال تا آنکه فهم کردیم مصطلحات
 قوم را در علم و عمل ایشان در حشر و ماده از اول تا
 آخر بطریق علم سوانی عمل اول مکتوم و لا یزال بدو
 میگردیدیم تا آنکه دانستیم انرا بعد از هفتاد سال اقبال

عون المنور

حوله بن منفرد ان المحر واحد فاذا ادبر انقسم
 الى الاعلی و الاسفل یعنی نظر کن بفرق و تخاصص
 ظاهر در کلام قوم که در بجای گفته اند که آب او ناراحت
 و در بجای دیگر گفته اند که آب بار در طبع است و در بجای دیگر
 گفته اند که آب حار بار طبع است اینجا که گفته اند در ارض که
 او بار دایس است و گفته اند که او جزو ذکر است پس اوجا
 یا بیس باشد و ما شرح میکنیم از برای تو آنچه حق است
 تا زایل شود و هم و باطل شود تا فصلی اما آنکه گفته اند
 که آب بار در و رطوبت است از جهت است که آب سیال است
 بطبع آب و برودت و اصل او است و رطوبت لازم است
 و اما آنکه او حار رطوبت است پس از جهت است حال او بصعود
 و نزول و استقاره او از اذن ان لریب پس او بطبع است
 حار و رطوبت خصوصاً که محمول باشد در رونا و اما آنکه او
 ناراحت در طبعیت خود از جهت فعل او در مردم و تکلیف
 و احراق مثل اسبهای خاده بدایت و اما ارض از جهت
 حرارت و بیولت او زیرا که در و هم جزو ناراحت است

و اما آنکه باد با بس است در وقت انفعال آب هوای از
نزد تمام عمل مکتوم از برای آنکه آب چون حار رطب بود
و لجب است که با اندر رخی باد با بس تا تمام شود ارکان
اربع و گفته است حکیم بر مری مثلث با النعمه که نظر کنید
ای فرزندان تعلیم به مصورین که ایشان قادر نیستند
که تصویر کنند به صنعت خود تا اضرای کنند او را و بگویند
او را را مادی بعد از آن تصویر می کنند با آن و اطباء
نیستند که شربت دهند مرضی خود را و آنکه می دانند
ادویه خود را به بعضی از دوا بخیزد است که طبع می
کنند او را تا می گردد مادی شیبیدیم محرق پس اگر شایسته
اید بخیزد این صید بر طبعی مکتوم می رسد یا بخیزد
که صید او ساد اهل زمان خود را گفته است مثلث النعمه که
اختلاف در اول امر یافت می میشود تازه پس خلط میکنند
بالسوی و تخفیف می کنند تا از دواج باید و داخل شود
بعضی در بعضی تا تخفیف شود اصل بعد از آن بیرون آید
و غذا گیرد تا با رطوبت بعد از آن جدا می کند خلط او را

مثل مثل نامیده شود

این صید را در وقت
انفعال آب هوای از

تا صیت شود به سحر صید صیت را در وقت انفعال
کنند تا صصل شود غلظ او را رطوبت او و بگویند
تجرب بر ف بعد از آن که بر ریزند بر صید روحی که گردیده است
آب و نفسی که گردیده است خون تا تخفیف شود قیامت
از برای آنکه تو اگر خواهی که روح و نفس را جدا فراری
و ضبط کنی مغایر شود مرکز لنا عالم من کون
ارضه کون هوا ماله و من ناره و الماء کون
هوانه یعنی این قول مثل قول است که مقدم ذکر کرده
از بعضی حکما چون سؤال کردند که در از و که قبل از
ند پس بر ریزد به صیت گفته اند بلی ارسال است بر
ارضی و اسباط است از ارضی و اگر فکر کنی اقوال حکما
در رطوبت ارضی تا آنکه مثل شود و اصل می شود و اوقات
و ناره را که که مستخرج شدند می باشد از آنجایی که
هوای از برای آنکه رطوبت آب می کنند به صیت نارا
و حرارت نارا می شکند برودت آب را پس می بماند
مستخرج از و حار رطب بطبع هوای در و حرارت است
با مزاج آب بر بدن و آب با رخی و اما قول او در آن
و این

چنانکه گفته اذ اگرست الله که حرکتها شیخ مثل زده است بجزا
 دوریکه او فاعلی است در عالم اسفل کون ف و دیگر
 او زیرا که حرکات در افعال مختصراول است از تخلف
 بار دو تخلف جامد و تکلیس بایسی و تفصیل اجزا و
 اثر است او در عالم صناعت با کثرت و علو و بسا از
 برای آنکه هرگاه که مکرر شود دور او و انعطاف
 او بجز دوران سما با فضا و مکرر شود حرکات او بدینکه
 ارض جایی است محسوس میشود بجز و شاید او را
 قال صاحب الکتاب لوصف جایی فی باب
 التکلیس یعنی عجیب که کون مولدات الله از طبعش
 باشد اول از برای آنکه جمیع اجسام غلبه متکون اند از
 ارض که لطیف است و کثیف است پس ارض ام او است
 و از و واقع می شود و بسبب او واقع میشود و
 ترکیب زیرا که او منفصل است و قابل نمیشود حضور
 انسان از و است و از و است غذای جمیع حیوان
 به سبب قبول فعل از هر فاعلی و چون ذکر کرده اند
 مکرر از این

حکما در ترکیب و تولید و اسرار و خلق و اراده کرده
 اند نگاه طبع را در کونین تا تمام شود مقصود از این
 از این صناعت اجماع کرده اند بر هر ارض اول بازاله
 خبثات او و حرث او و تشقیق او و کرب او و فلاحت او
 و از آن حث بیش غریبه مانع از نتایج زرع است و
 در و بچنانکه صاحب تذکره گفته است درین باب
 الهی ارض ثبت الفدا الغنی اذا ما انتقی
 عنها غنیها لئلا یسبب داخل میکند بر ارض برای
 تا منعی شود اجزای او و طوبی باید بایسی اول بعد از آن
 لغتین میکنند بنا بر ضعیف که سبب او متکون میشود
 در باطن آنها و او با بجز لطیف است که هرگاه بخونه
 باید داخل بارضی مستحیل می شود از طبع برودت و برودت
 بطبع هوا که آن حار و لطیف است از برای آنکه طوبی
 هرگاه فور شود حرارت هوا را بر سردت و برودت
 ترافی مستحیل می شود و الله که آنکه تا آنکه تمام شود
 فعل و انفعال بر و ام طبع و اغلال اجزا و زوال کثیف

و اما در این کتاب که پس درین حکام ظاهر می شود
 تفصیل هر یک از عناصر را به هر طبیعت خود می آید
 تا درست ازین ترکیب صیغ است و نفس و آنچه چنانچه
 هوالت آنکه درین است و آنچه که در این است آن آب الهی
 الهی و روح حاصل و فانی و آنچه در این است
 او در این در حقیقت و از این طبیعت و از این طبیعت و از
 اگر پس بفهم گفت است فیض غوری حکیم که در این قرار
 نیست که بگوید که در این است و تا برود در حقیقت
 او و ملحق شود با حقیقت و تا بگوید که در این قرار
 شما دیدید او را همچنانکه می بینید که مستخرج شده است از
 روح نقیم که مسجین الهی در این است و از برای الهی
 ازین حقیقت ملحق شد با حقیقت و بیرون می آید و آنچه دیگر
 کردیم ما از برای شما و درین ترکیب مزج می کنند طبیعت
 به طبیعت و از این قرار که از این مزج طبیعت و معبود او

از برای

از این نظم می آید و در این مختصات اوسط پس چنانچه
 و در میان طبیعت و روح و در این مختصات اوسط پس چنانچه
 که غیر از این مختصات اوسط پس چنانچه و در این مختصات
 خدای تعالی حقیقت او را و اگر تا می کند حکیم تا اصل یک
 که در این است و در این است و اگر تا می کند حکیم تا اصل یک
 و احد است در اول و آخر لیکن اختلاف فیض در طریق
 تفصیل و تطبیق است پس بعضی تطبیق کرده اند که در این
 نظریه بعد از این ترکیب کرده اند و بعضی اعتقاد کرده اند
 در تفصیل و در این فقط و آن طبیعت و بیست است
 و آن طریق اوسط است و اعتقاد کرده اند به تطبیق طبیعت
 بعد از این بیست و آنچه دیگر کردیم ما درین باب قبل از
 کفایت است و چون منتفی شود قول درین مکان شروع می کنیم
 در کیفیت القای و جود شایب میان ملحق و ملحق می آید
 از این در این در این در این در این در این در این در این
 حسب حصول مناسبه من کلمه و معاشرت تا در حقیقت
 به جذب اوست و از این حقیقت از این حقیقت از این حقیقت
 او تا این حقیقت در این حقیقت از این حقیقت از این حقیقت
 قوی می آید از برای آنکه حکیم صیغ را از این مزج معبود
 را بعد از این حقیقت از این حقیقت از این حقیقت از این حقیقت
 ما که در این حقیقت از این حقیقت از این حقیقت از این حقیقت

تفکر کرده اند حکما و افاضه اکبر را بجای آوردند تا قوت
داده که دفع غیرت باشد بر این کامل شد قوتی حیوانی و
کامل شد بعد از آنکه از این احوال او را کمال امتحان
کنند نیست چه او طبع او و لونه او و را به او و سبک
او و تکرار حق بود و از این که توانا میکند در محک اعتبار
و سایر امتحانات است و باقی نیست امتحان الا انوار علیین
پس اکثر و فکر را پس دلیل است و آنچه بر کمال بعد
بعد از نقص او و زوال عرض او و کمال او از این صورت
سافله بصورت عالیله و اکثر اقصی شد از این امتحانات
و نظایر اینها واقع شد نظر کرد که چه موجب فعل شد
پس اکثر مطلب این است طریق درست است و اکثر با این
است پس او را دو سبب است یکی آنست که در اکثر بعضی
در سواد است در بعضی از کمال نه سبب است بنام تفکر
و تنقیه با عجز است اکثر از استخراج هیچ ضلالت غیرت
از عجز با سبب عدم معرفت بقانون طرح و ذوق با عجز
با عدم تنقیه بعد از آنکه سبب اکثر از این جهت است پس سبب
سبب اول که مشتمل است بر عجز و جهل و انانیت است
حکما است که بعد مقدار اکبر از این پس ترا و است که در
در کمال از عجز و اندک اندک پس اکثر بر می شود در کمال

کنند

کنند و امتحان صغیر است که سبب از این و ناکند نیست و عجز
و کمال عجز از این معلوم شود مقدار از این و ناکند از اکثر
بر عجز و عجز که قوت را متعارف کرده اند بر مقدار صغیر
و اعداد اکثر بعضی گفته اند یکی از اکثر صغیر میکنند
از عجز را و این را می صاحب مکتب است و بر عجز و ناکند
جمهور هر کاه که تمام شد اکثر بر عجز و عجز هر سال که
طریق اوسط صغیر میکند عجز در از و ترا عجز و از عجز و
این اول در عجز است قبل از تضعیف با طبعه فارق میانه
این اعمال طول است در مدت و است و در صغیر و قوت
استحاله و او را شش است با فاعلی که هر چند طول باشد
عمر او قوی میشود و شد او میکند سم او شده است و
عظیم فعل او را شش او را و اکثر کردیم قول در تضعیف
و آنچه متعلق است با و باقی نماند و از این سبب این باب است
کیف تحقیق القای اکثر بر این و امتحان قوت اکثر
آنچه صغیر میکند عجز را و ااکسبیت القای اکثر بر این
پس او از علم مکنون است و محتاج است تضاعف فلسفی است
صایره و جمعی که منع کمال پس از طریق این پس لازم است
که علیان کنند باقی علیان که شش و سبب سبب باقی

از او و بندگان گفته اند گفتند کسیر بر او تا غوغا کند در قوت
و قوت خود بر روی که می یابد او را متعقد بعد از آن که می
را از کسیر باقی در حالت القامیست و از کسیر
قوت او و استقامت او و بر این او در سیم رتبه
که قاهر است از بی قوت پس القامی کشند او را بر
بعد از آن القامی کشند بر رتبه و کلاه صفت که قاهر است
قوت اکسیر از اضرار جمع اوسان رتبه پس باقی می ماند
اوسان در مقام رتبه اکسیر اصل است که بقوت
کشند رتبه را اولاً نامتی شود از اوسان بعد از آن
طرح کشند بر اکسیر و اکسیر کشند رتبه را بعد از تصحیح
فعل المفعول است و کسیر مفعول اکسیر موافق رتبه محلول بعد
از آن جمع کشند اکسیر رتبه محلول این بر داد و وضع کشند
بر نام عقل بر احکامه و وصل بر رتبه که رتبه متعقد
می شود عقدا کسیر و عا را در سطح احوال عقل بسیار است
که ممکن نیست شرح شود و بنیادها و احوال را نمی بیند
یکبار و اما از اکسیر است نیز و عید منالرب او پس اگر
البیض است تو مخیر که طرح کنی مجموع را بر هر دو
بر رتبه بعد از آن او در یار کنی اندک اندک

محمد حسن

[illegible]

اخف از دست و چنانچه است همیشه قلنسو و خنجر و کلاه
 که پیش از دست و پا صاف و بویست از اسب و ثقیل است
 و سنگین است کسیر بایست ثقل از دست و اگر اسب از دست
 سنگین و از دست اسب است لطیف است غایب میشود و از دست
 متغیر است بعد از مسافت در ثقل و حاصل میشود ثقل مطلوب
 و بدینست که در اسب خصوصیت است که هرگاه که زانی شده
 از اسب او و بجز حرکت باغ و افاق میکنند بر و کسیر برایش و اما
 اندک از فضا و اندکی از کسیر حرکت افاق کنند بر و بطور ذاب
 از جهت ثقل او و حرکت او پس این فوائد چه بگوید و مخصوص
 اقرب است اما بوجه دیگر و در شده بود است در کسیر نظر و در
 و کسیر خوب و سختی طبع کسیر و همچنین از بدالیه بعد از آنکه مشغول
 شده به از قشور و همچنین است طبع قلیما و تنگ بر بد و با تنگ
 بود و همچنین بوجه صاف و بوجه دیگر با آنکه که جمیع اجزای
 مس و با آنکه جمیع کفند پس و بقیه کنند با و البقیه
 از نو است در کسیر و در لب بدینست که از افع اشیا و سیاهی سیاهی
 در این شامهت حضور و در تنقیه است از انقضای و تمایز او
 از برای سبک و از جهت اخلاص او و میکند بر آنکه که حد است که

در کسیر

ان
 اسب و از اسب چنانچه است همیشه قلنسو و خنجر و کلاه
 که پیش از دست و پا صاف و بویست از اسب و ثقیل است
 و سنگین است کسیر بایست ثقل از دست و اگر اسب از دست
 سنگین و از دست اسب است لطیف است غایب میشود و از دست
 متغیر است بعد از مسافت در ثقل و حاصل میشود ثقل مطلوب
 و بدینست که در اسب خصوصیت است که هرگاه که زانی شده
 از اسب او و بجز حرکت باغ و افاق میکنند بر و کسیر برایش و اما
 اندک از فضا و اندکی از کسیر حرکت افاق کنند بر و بطور ذاب
 از جهت ثقل او و حرکت او پس این فوائد چه بگوید و مخصوص
 اقرب است اما بوجه دیگر و در شده بود است در کسیر نظر و در
 و کسیر خوب و سختی طبع کسیر و همچنین از بدالیه بعد از آنکه مشغول
 شده به از قشور و همچنین است طبع قلیما و تنگ بر بد و با تنگ
 بود و همچنین بوجه صاف و بوجه دیگر با آنکه که جمیع اجزای
 مس و با آنکه جمیع کفند پس و بقیه کنند با و البقیه
 از نو است در کسیر و در لب بدینست که از افع اشیا و سیاهی سیاهی
 در این شامهت حضور و در تنقیه است از انقضای و تمایز او
 از برای سبک و از جهت اخلاص او و میکند بر آنکه که حد است که

منافع کسیر

بر من و شافع بیمار و میردن می آید از و است ندر و بعد از آن
 بلون جبهه میشود و او را شرف و باقی نماند و موت بعد از آن است
 که در صفت است و آنکه غشوط محلول شده بهیچ غلظت و طلا
 و طلا کرده باشد بجزید و اما آنچه متعلق است بجزایم و پیش از همه
 کرده است که دادند تا آنکه از و است ندر باقی فاروق مذاب
 شراب و نیکانی و مستقیم کرده اند و سرور پس برشته است
 علت او و بعد از آنکه است صورت او و نیکو شده است جسم
 او و صافی شده است و شیر و او محتاج بوده است با نیکو کثیر
 تا تمام شود و بعد از آنکه است بهیچ موافق خوف کرده است
 از جهت اقتضای حال او و و مهاجرت کرده است از منصف کشند
 و بعد از آنکه است و اما معالج امر امن عین و انفس و غیره
 پس جرات نشسته است از جهت شرف همان اند و از برای
 آنکه کثیر از سموم قاتل است و از خوف اقتضای و امور دیگر
 که ذکر کرده است است و بسیار رحمت الله در کتاب ذکر شده است
 اکسیر و شافع او سزاوارتر است که کسی نگوید که علم اکسیر را و شافع
 را یکبار و او را البته حد ذکر کند از و در وقت طریح و از برای جوارحه
 واجب در این بیماری بهیچ حکو نه باشد و فعل در این حد و حد

در این بیماری
 بهیچ حکو نه
 باشد و فعل
 در این حد

مکرر که ظهور کنند باز بهیچ صورت نیست و او را بشکند و
 بجز و م فارح است از ظهور و شافع است و شافع فارح
 را جبهه است اکسیر می باید که غالب شده بر صحت مرینا منقل
 سازد بصفت و بختی این است صاحبان امر امن مزمنه که لا
 به است از غلبه صحت کیفیت اکسیر بر صحت امر امن مزمنه و
 کفایت است بیرون هر دو در رساله خوف کین عجب اند که
 حکو نه شرب میکند پنج چیز از منفرد را در عمل حیرت در
 اربعین بعد از شدت عطشی و جز در واحد در اربعین
 ربع یوی بعد از آنکه متعلق میشود آنچه امر او و نیکو شده است
 و متغیر نمی شود و الله اسیر من که و انچه کردم از برای
 بزرگداری را آنچه ذکر کرده اند از و الا که در بسیار از الفاظ
 و این امانت در کردن تو بدان بدی که ذکر کرده است
 حکم شاه ت فی را و ضم کتاب را بدان کرده است زیرا که
 که ذکر کرده که پنج سنج در حیل روز است نه زاده و نه کم و
 بر پنج قاعده مذکور است در کتب حکما و هر می ذکر کرده در
 رساله جوی که صفت حاصل فیت الابل صحر و کفایت

[illegible]

54

[illegible]

کند از رز و چیز دیگر که از آن جامه بیرون آید باز پس سرخ را خوب در آن
جامه بکشد و باز سحاب را در آن جامه اندازند و بشوید چیزی
که بیرون افتد باز پس سرخ را خوب بزدند و در آن وقت مانند تاس
ترتیب شستند و هر بار بطریق مذکور نگاه دارند انگاه سحاب مذکور
با تمام در جامه بماند و بچکد و بعد از آن بپست شود سازند و در جامه
رسمان بندند و در آن بعد از آن یک شک خرد و سفای اندازند
و بچکد و در هر بار سبایان کنند تا بچکد سبایان تمام شود بعد از آن یک
مد کلی که کردن او در آن باشد مقدار آن که بکل از سبایان باشد و یک
شیرش که دهن او کش ده باشد چنانکه در دهن بندد در دهن
بندی مذکور در این جهت شستند تا آنکه لوله شیرش بر مشق و سرخ
آبکش در آن باشد بعد از آن مقدار یک سبوی و نیم بالای او
میلند و کنند و نیم باین در و یکدان بگذارند و هر یکی با نو بکنند
و چندی مقدار سبوی را از آن که از دهن بندد دور باشد و سرخ فصل
کنند چنانکه مانده فرو برد باشد و دهن هر دو را بیک گیرند بعد از آن
بندی مذکور بر بالای دیگر بدارند چنانکه سبایان دهن و یکدان
نباشد و فرو برد بکشند تا نو بدارند و بالای سبوی سرخ شستند
آبکش اندازند و نیم بالای سبوی وصل کنند و آتش بخت کنند چنانچه
روغن لگ شود و بچکد و بکند از دیک در آن و آن سرخ شده و تمام بچکد

و در سبوی

و بچکد سرخ شود و در یک بکشند و گوشت را در سحاب سبست میان روغن
بغلانند چنانکه در شستند و آتش بکشند چنانکه تمام در دهن و بعد از آن
دو سبوی و نیم سرخ را در آن دال کده محصور و روغن بکشند و در آن
کشند و گوشت را در آن اندازند و سرخ تمام آتش بکشند آتش تا آنکه در خورد
اگر مرغی روغن بماند بهمان طریق بخوراند بعد از آن دو سبوی و
چند سرخ را در روغن بکشند و نیم برین طریق عمل کنند و بعد از آن
نیم سرخ را در دو سبوی و نیم روغن بکشند و نیم برین طریق عمل کنند
بعد از آن سه درم کال گند باب آتش بکشند و گوشت مذکور را بکشد و
بکشد که در دهن او کشد که در بالای گوشت که بر نه و در آب اندازند و
مقدار چهار سبایان آتش بکشند بعد از آن سرخ آویند و مقدار یک سبوی
شیرش در تقاری بکشند و گوشت مذکور در آن اندازند تا تمام شود
در خورد و بعد از آن که سرخ شده باشد صحت خواهد بود که عمل
کنند اگر نیت داشته باشد که محاق صحت کند یک سبایان
خام گوشت را بخوراند و بعد از آن گوشت مذکور را در جامه بدارند
بکشند و سبایان در گوشت اندازند و در دهن گوشت تا زمانه که
که در دهن باشد فایده نشود و خلاصی خواهند از دهن بیرون
ورند خلاص شود قدری شیر حوت در دهن که تا فایده شود و حرکت
نصف در صفت گوشت دیگر بطریق آسان تر بدارند سبایان در

زخم بعد از آن خوشای مسرورم و نیم بسایند و خوشای را میخورد
 بر اندام بعد از آن یکبار در این طریق که گفته شد بسیار از و سر دارند
 و خوشای و سیاه در کوه از آنرا هم برین طریق غلو سازند و
 نیک سخی کنند و در وقت قدری در دست نمایند و غلو را نیز از
 بعد از آن بسیار درخت بخت و کوش و آن کنند و غلو را در کوه نیز نمایند
 و پس از آن در روز یک در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه
 از آن بسیار درخت بخت و کوش و آن کنند و غلو را در کوه نیز نمایند
 کاه و لیس در یک از آن و غلو را در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه
 چهار بار بس آتش کنند و هر یک مهر کرده از باغ او تا افسان فرو
 رفتن یا از شام تا افسان بر آتش گشت کنند اول و آخر از کوه در کوه
 تا سر آمد و بیرون آورند که گوشت شده باشد بسیار که گوشت و غلو
 را در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه
 نه نه و در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه
 کرده که در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه
 گیاه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه
 سر بخت سازند و سیاه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه
 و در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه در کوه

[illegible]

[illegible]

17

بکشدند و حب را بر دارند و بوقت حاجت کار فرمایند و در این گیرند
و حب الزیجی مع اصداغ غنظ و از این پس هر یک را که می خواهند و گویند
 حد و این را بوقت منافع بسیار رسد و وقت از قوی و بد و سدد
 کرم دارد و آدمی را از غلغله خلاصی دهد و روح و نفس را شاد کند و از این
 دو چیز و شکر و عرفی و یکی و نفس بر آید که در نیم جز و در آید و این
 پاکیزه و نیم جز و در آخر شیش از هفتی را که جمله را یکی کنند و پس بایند و در
 وقت کردن اندک آب بیکانند و میسایند و حب بخورند پس بایند
 خفت نمیزد و در میان را یکی میکنند و در آن کو که در یک ترک در آورند
 و این آب در میان کو به هر روی در وی میسایند و از یک یک پاشند و
 بیک حکمت حکم کنند و چون خفت کش شود از آن جفت خفت دهند و یک
 کس کند پس این حب را از آن کو بیرون آفرند و در آب سرد اندازند
 و بوقت حاجت در این گیرند و منضمود و حاصل شود **صفت** و از آن
 در بر شود و انقار بیفتد از بکیر غماق و فرهاد و جز و فرغی و جز و شک
 نقلی بکیر و هم را یکی کنند و پس بایند و بر سر آب اصحاب سوسن یا نه
 از آن بر آورده حب کنند همچو کودی و بوقت حاجت در این گیرند
 که قوت عجب و لذت عجب پند **و** انقار بیفتد از آن و از آن در بر شود
 بکیر و هم اصحاب سوسن بکیر و عاقر قرحا و جز و فرغی و جز و یکی کنند

عقبات بای کل بود کرده و مقدار این ۱۰ انگاه آن طلی
و آن کل حیده نه گران بود تا و حله شد بشکل کل با من کنند پس از
میان کل سوراخ کنند بعد از آنکه شسته و حله داده باشد در آن سوراخ
چمبر و شک حله کرده و بر کنند تا وی لطیف در دهان بعضی اندو
سج باشد و بعضی نقره صفت هم باشد میارند تاری بشکل ابر شیخ
باریک و بال بوزن ابله و بر روی بچندین سوزن از میان تاری بچید
کنند که تا زمان خواب باشد و اگر مرد و تاری بچیده بکشند کام نموده
خواب شد بر آن بود که اگر شیخ در میان آن بر کشند و از هر دو طرف
هر دو سر را بکشند بکلی استعمال را و نیست بکشد تا در میان کلی بکشند
خواب بود که سبب چمبر و شک که کلی بکشند و اما استوار می باشد
پس اگر بای آن تاری بکشند آن کل متحرک و لرزان شود پس هر که نقره
بر که بای آن تاری بکشند و بکشند و چنانچه بای تاریک
و در آن تاریک باشد و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
بعد بر که بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
نقره کلان و بر که بکشند که استوار باشد و بکشند و بکشند
شیخ بچیده و بالار و دو میان شالی بود چنانچه اگر در میان
طرف آب نهند و بر کشند و از شیخ تاری بچیده بالار و دو

در درخت فروریزد و چنانچه بر کتاب سیران شود که بعضی کلان
در صفت حالت و شیخ و تاریک این نهال بر بن فرشت که در هر
که در میان این شیخ بچیده خود خود بالار و دو و از ۲۰ ان این شیخ
چرب و آید و عازر و حوض و روز و با بالار و دو و متعل برین قاعده
نهالی ندارد باشد متحرک و لرزان و خوش آیند بود و این شیخ
در هر چند کل بیشتر بود و برین بیشتر بود ۱۰
در صفت حلیقه الکتاب و روغن از کاغذ بر و شستن و قلم افکندن
ساختن و چمبر و دود و کوفتن و کاغذ را سبک کردن که شل
بعد از این شود و این حلیقه را که به است شستن و آن نه فصل است
فصل اول در وادون دادن کاغذ که مانند لبادی شود و شستن
بیارند بر شیخ سبب علقه و بالک بالند و شستن و بکشند و بکشند
هم رنگ از و بر و در انگاه قدری آب در و کنند و بکشند و بکشند
تا از شود در طرفی بکشند تا بکشند و بکشند و بکشند
و در آنش بریم بکشند تا غلط شود انگاه بنهند تا سرد شود
بعد از آن کاغذ را بر بالای قلمه با آئینه بکشند و ازین دار و
سرجای سفید بکشند و مانند و انگاه کاغذ مانند و بکشند و بکشند
بکشند و کاغذ را بالای آن افکند تا خشک شود انگاه آنگاه نم

به چند و مهره در نزد کسی لطیف و اگر از هر یکی که خواهد در میان این
حکیم دارد و گفته کاغذ رنگین آید و یکم شود و پس از آن وقت که
فصل پنجم انداختن قلم و روغن از کاغذ سرخ را در قفسه اگر خواهد که قلم
سرخ را در قفسه کند بیاورد و بر یکدیگر بگذارد و از آن با هم میسازند
پس قلم را با قفسه کنند چنانچه قلم و روغن در آن قفسه میماند و چون خشک شود
که در سرخ بر آتش نمند تا روشن شود بعد از آن قلم را بگویند و در زمان
رنگ کبر و بر روغن قلم را جرب کنند تا رنگ و سبکی کبر و قفسه
فصل ششم در برداشتن روغن از کاغذ که در آن جرب شده باشد
بیاورند یک آب نارسیده و گرم سازند و بر کاغذ جرب شده بگذارند
تا بپزد و کاغذ را بکوبند بر آن کاغذ جرب شده انداخته و سنگی بر آن
آنها بگذارند که جلد روغن آنها را بر دارد و جدا شود **فصل** هفتم
در صفت مرکب با تخم و سنی که یک قلم به هر شش روز نوشت و در
قایت روشنی و بر آبی باشد بیاورند و در نقطه یا از روغن کشان
و در شغال جمع عربی خالص و حرما در درم خشتی که در شغال
زنگار و قریبی و خورده پس در شغال یک بندی در شغال که
سقوطی این عمل را سازند و در روغن بکوبند که اگر روغن
در روغن جدا را جرب کنند و بکوبند بیاورد و روشنی از هم جدا شود
و بپزد

و بعضی در میان افشند و خوش آید و نباشد و در قفسه آید که بپزد
کاغذ سرخ و روغن و روغن در روغن و کوبند و در قفسه بگذارند
بسیار نرم و کلفت سازند یک صاف سازند و بپزد و باید که کبر و در قفسه
کبر به خط طریقه تا آتش در کاغذ نباشد که در روغن ناپدید شود و کبر بپزد
در یکای صافی در قفسه بپزد تا از آتش بپزد و در روغن کبر در قفسه
تا آن جایی که قفسه شود یک کبر بپزد و بعد از آن بپزد و بپزد
تا بر آتش و دیگر خشتی ای بپزد که در روغن باشد و در روغن
بپزد کنند و بپزد و روغن کبر در روغن بپزد و صاف سازند
و بپزد و در روغن صاف و آب بپزد و بعد از آن آب صاف کنند که
در روغن در روغن شود و آب صاف بپزد و بپزد و در روغن خشتی
سوفه را در روغن کبر و در روغن بپزد و از آن دیگر در روغن بپزد
و بپزد و در روغن کبر کنند و از آن آب صاف بپزد و در روغن
آب بپزد و بپزد و در روغن بپزد و از آن آب بپزد و بپزد
در روغن صاف و در روغن بپزد و در روغن بپزد و در روغن بپزد
در روغن و از آن آب بپزد و صاف و در روغن بپزد و از آن آب بپزد

در دهان بر سر هر طرفی که بر سر ناس بر دهان شود اگر وقتی در دهان
شده باشد بر دانه و در طرف دیگر کند لایسته و بکار بر نه و اگر رفیق
در آن نباشد قدری کلاب خالص الگاسنگ در دهان کنند و کحت
کنند و بقلع خرر کنند تا نگاه که رنگ روان شده باشد حرف معلوم
شده که رنگ روشن است و در طرف دیگر کند پس در طرف دیگر کند همان
الحد با دهان بکند که اگر در دهان با غلیظ شود و با ناز و صلابه بایر گردد
بسیار در دهان صفت و لطیف باشد برای شوی و کثرت بود در دهان
افتد یا تا اول در دهان بایر شود و در دهان شود **فصل** بسیار در دهان و صفت
مشغال در دهان آب بچشاندند نرم تا تمام آید بعد از آن ده در دهان بچشاند
در دهان بچشاند و چون آب گرم شود آنجا حل کنند بعد از آن بخار دهان صفت
در دهان بچشاند و صفت و در دهان دوده در دهان کنند و در دهان
بر صفت حل کنند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند
نبات صفت در دهان بچشاند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند
از آن آسان تر و صفت بچشاند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند
کنند و مقدار یک در دهان بچشاند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند
یک در دهان بچشاند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند
بچشاند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند و در دهان بچشاند

خداوند تعالی بر سر در میان کوزه بود قتیله و در وقت که در صحنه سبزه
نقوشان کردند هر جا که طلای حل کرده زگر رفته از آن کار فرمایند **فصل**
جهانم نیمی سنگ نیمی سیم و ده هم طلای و رقیف کرده و سبب شیر کا و
لرزد که کم و تازه بد و شند و صندوان فاسد که حل شود و باز در حل
نهند و هر جا که خواهند سگار در **فصل** نیم در صفت صلیب نوزادش
که در حبه بصر بر سب زنده که یکس که از صبح و شام در چشم کشد هر که کلام
و عمل نماید که در چشم باشد آنگاه سبقتانند و درم سنگ صبری
با کینه و همان مقدار قند که نه زرد و با کینه و هر دو را در یک خالین
نهند و آتش بر بانی سازند و این که سوزد و صوفیه و شود از آتش
بیرون آید و شش درم مسکه کاوشش درم که در شش است
عمل بر نهند و کالند و در یک گند و شش همان بیوشند که در دکان
بیرون نه آید و یکس که در دهان است بعد از آن زمان بود که شش
کنند و با نجیب کشند و رنگین کنند آنکه حبه از او بریزد با آتش
خون اول کنند خون یکدونه از حبه که در خون جمع شود که در
آب را درم در چشم کشد هر که تا یکی چشم کشد و در چشم نه بیند
و بسیار از چشم دور کنند و در ششایه فزاید و حراره شش
فصل شش درم کل الجبر سببانی بسیار در فیه زده و در شش

و در

فصل ششانی و درم با قوت رسانی و ششایه و در سبب با سوزد و ششایه
و قیاس از کوزه قشایه سبب حقیقی یعنی در سبب فرنگی سبب قیاسی
شبات مصری هر کدام دو ششایه و در سبب فرنگی و آب سبب ششایه
روز بر ورده کنند و در روی آید که در سبب روز در آب با آن
نیمسان مرود و کشته و ششایه و سبب نه و با و سبب فرنگی نیم کشته
و باز هر را سببایند و سگار برده و خاصیت این کل بلفظ است
خیار و در دست کسی نباید که در **فصل** صفت در سبب صفت
فاز و فنی و طعنه و همان باشد که بسیار در سبب فرنگی و در ششایه
دو یا نه است و هموزن نه به بلور و ربع شوره نش در کانی و این
هر دو را در و را با یکدیگر سببایند و در فرغ و این صفت کشته تیزانی از
یکدیگر که اگر کاروی در هر دو سبب کار که در ششایه و در سبب
اما همان باشد که در ششایه آتش مسند کنند و در میان یکسای
قرع ششایه که این صفت آب جکیدن کیده و صوفیه فرغ ششایه
آنگاه این صفت از قرع و در سبب از آنگاه این صفت و بار که این
یکدانه و که آن دو کسبیه بود و سبب جز آب و صوفیه سر نخور
خود و آورند و خواص بسیار است اول اگر کسی زبانت اگر می
بشد بر روی مانند رنگ او صدف شود و یکدانه اعمال در کل
وضع کلی کنند و اگر مراحت کوم روغن در و آینه و در روی کیده شود

و قیاسی

یا قوم

یا قیاسی

و این صفت

و اگر آب رخ بیرون آید در صفر حال و نیکی آید و هرگاه قصد کند زود
 سراید و اگر آسمانی باشد منافع او بسیار است **فصل در خواص**
 سنگ سبز اگر آب سفید بیرون آید نهال که در آن رنده او خشک شد زود روید
 و بار در و هر چه بکار دنیکی و فاکند و اگر در رخت خشک شد زود بارید و اگر
 سبز بیرون آید در رنده در خضم طفرایه و دشمن میماید که در در جگر مانا
 طبع بود خوف آنان آب بپاشند و منافع او بسیار است و غیرت
باب در خواص سنگ سبز که هر رنگ که در جام
حکیم از بل و لنت و سیاهی در پرستیم و کنی و طلس و قطعی و رانی
 بمساقی از و در توان کرد و این یک فصل است بداند که جوف جام را با
 شود که پس آب جوش که بر داشته باشند درین باب سخن بسیار است
 گفت اندر هر طبایع ششاسان و لیکن و لیز و یز ازین نیست که بیرون
 همین کند و گفته اند اندر شش این از جام بر داشتن اگر رنگ بر جام افتد
 و نه ای که در کجاست همشانا با انا را و الله بیدار میباشند و جام را بهمان
 مشقت ایجا که آورده بود مصایف و آب کم بشویند پاک کرد و اگر غیر
 بر جام ریخته باشد در وقت زیت را که کم کنند و جام بر آن زنند و
 مصایف بشویند پاک شود و اگر سیاه بر جام افتد اول آنرا
 آب بایز زدن تا از خاک شود و اگر سریش ترخ بر جامی مانند و باقی

و اگر آب نیکو بیرون آید در رنده او دلیر شود و در
 هیچ چیز نرسد و اگر آب آسمانی که بیرون آید در رنده او کثیر
 از انشعاب گردد و اگر آب زرد بیرون آید از کرمه کان این کن و اگر
 و بر بکثر از کار گویا **فصل در سنگ زرد اگر آب سفید بیرون آید**
 در رنده حاجت که در او و اگر در میان خلق بخشش کرد و اگر آب
 سیاه بیرون آید در رنده بر آید و اگر نیکو باشد زود بخت خوب بود
 از فعال نیکو آید و اگر سبز بیرون آید در رنده کسی را خضر بود
 نباشد و اگر معلی باشد صابیت او و اگر در و اگر آسمانی که بیرون باشد
 جاد و بی روی کار کند **فصل در سنگ کان که اگر در و بی سفید**
 بیرون آید در رنده در آن بپزد و اگر سیاه بیرون آید در چشم او
 میباید نماید و با هر صفت باشد و اگر سبز بیرون آید آن سنگ را
 در چشم یا در جاه که آب کم بیرون آید افکند و جاه آب بسیار بیرون
 آید و اگر آب جوش که بر شده باشد در آن آبی آن سنگ آب جوش
 بیخرا آید و اگر در رخت جابجا شود و بر درخت بندد زود بار آورد و اگر با
 خنجر در رنده یک بزرگان عزیز که در رنده و اگر آب نیکو بیرون آید
 و در چشم کشند او را که او را چند مطیع کرد **فصل در جناس سنگ نیکو**
 اگر آب سفید بیرون آید هر که او را بپزد و در دست دارد و میباید که

نهند تا خاک شود بجا بود بشویند پاک شود اگر موم بر جامه افتد ترنج بر آنجا
 باید مالید تا بر خیزد و بار و غلظت بر شسته نشود و باز پاک بشوید پاک شود
 اگر جامه بلبس محطوف آید که در جگر مل کشان بشویند پاک کرد و اگر کتف
 بپوست آید یا لایحه و بیل و حیوان و نوره یا فی باید شستن و آنکه بجا
 بپشت پاک کرد و اگر بپشت بیالاید و حیایان آن کم اند و مالند و
 بآب گرم بشوید پاک کرد و اگر شکسته و آب گرم بشویند پاک کرد و اگر
 بر او رسد جامه بر سر که آید و از دست بشویند پاک شود و اگر آب گدازد یا آب
 غلظت بشویند پاک کرد و اگر جامه ناک شود اول با نمک آب بشوید پاک شود
 تا درم پاک شود و اگر آن جامه آلود بود و در کمرینان بر آب آلود
 و ساق دست بماند سبب بود بشوید پاک شود و اگر استخوان
 در بر و آب گرم بشویند پاک شود و اگر خون ریزد و کثیف بر آنکس
 نهند و در و دیگر بجا بوی بشویند پاک شود و اگر خون در بر بود بر کین
 کبوتر و سر که بخورشانند و اگر از میوه مستن افشند بر کین کبوتر بشویند
 برود و اگر جامه بر نکیند بود مثل کپ و غیره بر زهر و کاه و بیل و حیوان
 باید شستن تا پاک شود و اگر رنگ حنا شود محطوف بشویند
 و اگر مشک یا بوی سالی و آب گرم و جامه بشویند پاک شود
 و اگر جامه ای بپشد و حرم بشود و بمشالان نمزد و شفا بر آنجا پاک

شد و اگر جامه بپشت سودا بآب گرم و زهره کاه و حیدر بار بپشت شست و
 بر بار بافتاب رفتن و اگر پاک نشود تا بپاک درخت و دم و کین
 کبوتر بسیار شست تا پاک شود اگر بر بقیه لاه موم کند چکد و برین بر شست
 است که سنگی را پاکش کرد کند و بعد از آن که گرم شود در تیکه کفند
 چقد و بر آن محل که موم چسبیده بماند و اگر بیک نوبت کافی باشد
 نکرد این عمل کند تا مطلق موم بر طرف شود و بر شست و صوف بر او
 موم بر در شستن این عمل دارد و این عمل و رنگت و موم است و از موم
 و اگر جامه بر سر و غلظت شود سر که بر و مالند و باز بجا بوی بشویند
 پاک شود و اگر سفید بر و غلظت بکند از زهره کاه و شمشیر و بیالاید
 رنگ بکند و او را روغن بخته بپزد و وجه زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
 و نمک و روغن از اویم و کافور و لایح و زهره کاه و الی و الی و الی و الی و الی
 بشویند پاک شود و اگر جامه بپشت اما این همیشه پاک یاد کردیم پس از آن بجا
 بون باید شست تا پاک شود بسیار و موم است **باب**
در پاک کردن رنگ گدازد و در پاک کردن بوی گدازد
 که موم بر و یاند و داروی که موم باز دارد روغن کند و بسیار
 کردن موم و رنگ کردن آب و این نیز با ناخت و موم است
فصل در صفت در پاک کردن بوی و روغن و موم و موم

[illegible]

5

و یکدیگر در صفت که سوی را از رخیختن نگاه دارند یکدیگر را در دست هر دو
و ساز و یکدیگر را در هر زمان و در هر وقت که خواهند گفت یکدیگر را در
روغن بگذرانند و چون سوی را به آن طلا کنند که بغایت سود دارد
در صفت خطاطی که سوی را در آن کشند و سیاه گردانند
سر در آسنگ و آملک از هر کدام جزوی در حرف کشند و خندان
آب بر بر آن کشند که جرمه انگشت از سر آن بگذرد و در آن آب
کند که جفت بستم نماند و در آن کشند سیاه شود آنگاه آب در ظرف
گشند و جرم از آن بید از آن بس و در ظرف و یکدیگر و در آن کشند
در غایت خوبست **در** صفت خطاطی دیگر ضا و دیگر در آن
و آنکه جرم آن و از زهرین کرده و در آن کشند و شب بمانی و یکدیگر
و در آن کشند از هر کدام جزوی و در آن کشند و آب گرم
سرسینند و خطاطی کنند و سیاه **در** یکدیگر و در آن کشند
باشد غرض از آن سر در آن و در آن کشند که در آن کشند و
یکدیگر و در آن کشند و در آن کشند و در آن کشند و در آن کشند
نماند و یکدیگر کشند و یکدیگر کشند و در آن کشند و در آن کشند
شود که در آن کشند و در آن کشند و در آن کشند و در آن کشند
که سوی را در آن کشند و در آن کشند و در آن کشند و در آن کشند

جروی شب چای نیم جزو هر رات یک سینه و سوی بر کند و
بنا به طاعت مساجد و مباح بود و یک سینه شیر و غیره و شیخ مجاهد
گفت در این روشنی شمع از هر یک جروی و هم را به تراب خالص
به جز نه و بر آب کشند و بر آن موضع مالند نیکو بود با بد که در نوبت
این دار و ترش کشند سوی مطلق بر نیاید و مزه و بیدار است به
شکر و اگر در پنج شمع سوده یا عصاره نیل یا گزنه و بر آن موضع
مالند سحر رستنی سوی کند و اگر در صفت روغن که سوی را
مصرف بر دساهی شفا باشد و آب یک آب نادره از هر یکی جروی
و در پنج زاده جروی را هم کشند و چند آن آب بر سر آن کشند و نه
انگشت از سر آن بگذرد و یک روز بگذراند و باز همین عمل کند
تا سه روز که قوت آب یک خانه بعد از این هر روشنی که باشد که
جروی و این دار و هر جزو نیم یا سه سینه و با کشن نیم بر سر نه و
تا آب برود و روغن خامه سحر در چهار روز بگذرد و وقت صبح است
بکار بر نه و هر عمل که خواهند بدان صحراب کشند فی الحال سوی بر
و بعد از آن سوزیند و در حضرت اندک و کلام نه کی بدانی بیایند
و بر آن محل بمالند تا صبح است بر سر و صبح است و یک آب یک
در پنج برابر هم با قدر که هر روزه را در آب جوشانند تا جوشانم آید و

بکار بر نه فی الحال سوی را بر سر **شکر** سینه و در صفت مساجد کردن سوی
و در آن گرد و سینه کردن و رنگ کردن آب و این طریقه کار است
اگر در سوزی یک سینه کشند و در روز و در هر یک یک سینه کشند
به روز و آن قدر بر سر سوی که سینه و در آن یک سینه کشند
نیاید و اگر سینه سینه آب یک سینه و در روز و در هر یک یک سینه کشند
خواهد که سوی سینه کشند و آب شکر و طلق بر سر آن کشند
و اگر خواهند که با سینه کشند و آب شکر و سینه کشند
و اگر در یک روز که در وقت صبح است و سینه کشند و در روز
و اگر در یک روز که در وقت صبح است و سینه کشند و در روز
تا صبح بخیرد و در میان آن سینه کشند که با سینه کشند و در روز
رنگ کردن آب اگر خواهند که سینه کشند و در روز
چند در آب کشند و در هر یک یک سینه کشند و در روز
هر یک برود و بعد از آن آب شکر که سینه کشند و در روز
از آن شکر که بقوت در آید و در پنج سینه کشند و در روز
بشش خواهد بود و اگر سینه کشند و در روز و سینه کشند
خواهی کرد و اگر نه خالص بود و در روز و اگر آب کشند و در روز
شده اگر در آن شکر که اول آب بر سر بر سر نه و در روز و اگر آب کشند

[illegible]

چند

سرخ که باه نازوت باغوانه و بیارد جمع محمد و در شفا و قطران شام و در
اندر که به نیم شفا و حله را گویند یا نیم زهره یا نیم زهره و حله را گویند که در
بهر سرخانه و حله را گویند یا نیم زهره یا نیم زهره و حله را گویند که در
دارد و در زیر و زمر تا رنگ کمره مانند با نازوت **فصل** در
و در آب شب یاقوتی افکند که آن حله را بر روی آب نگاه ایستاد و حله را
رنگ کرد و این حله را است که در زهره یا نیم زهره یا نیم زهره و حله را
اصل حله است که رنگین را گویند و در آب شب یاقوتی افکند که در
رنگ کمره و نگاه که کمره و در آب یاقوتی افکند و از هر حله و از
بر و غن زیت حله را گویند و آب یک لاله و اگر در روی و در حله را
و نگاه نگاه حله را گویند و در رنگ کمره یا نیم زهره یا نیم زهره و حله را
و حله را و از آب یاقوتی افکند که در حله را و حله را و حله را
و نگاه ایستاد و اگر در روی و حله را و حله را و حله را
و اگر حله را رنگ کمره است **فصل** در زهره یا نیم زهره یا نیم زهره و حله را
سرخ کنند و حله را و حله را و حله را و حله را و حله را
نگاه زهره یا نیم زهره یا نیم زهره و حله را و حله را و حله را
حله را و حله را و حله را و حله را و حله را و حله را
رنگ کمره یا نیم زهره یا نیم زهره و حله را و حله را و حله را
شود و نگاه بسایند و در ناس گوهر صافی که رنگش مانند نعل است

و با دره صافی و بر سر نقشه کشیده تا که از دور و درو و اندازند
 و در آب کشیده را یکی داخل کنند تا فرو رود و در کشش چون رنگ جویند
 از خود پس بکنند در آتش می کشند تا گرم شود و سفید گردد و چون سفید شد
 بر آرد و در سرنگ پاک نموده بار از چمن چینی شامه شود چنانکه دست بر
 آید و نور دلی بر کبریه و در میان رنگ نوازند و باید که رنگ بر آتش
 لغاده باشد و گداخته باشد تا گرم و نرم و معتدل باشد و بسته شود
 تا رنگ بکشد اگر گرم باشد رنگ بکشد تا معلوم بوده باشد **فصل ششم**
 در رنگ بکار چمن چینی سفید و به باشد بسیار رنگ بکار چمن چینی
 گرد و بلور چینی بیش کل چمن چینی در به با سازند پس رنگ سفیدی
 بآب ترخ بسیار برین موده با طلا کنند یعنی با آینه و بکار از نه رنگ
 بشود و آنکه بکار خانه آینه بر نه که در آتش یک ساعت در گوشت کنند
 تا سنگ بر وید و بعد از آن بیرون آورند و بران خدا تعالی
 برنگ باقی است یعنی باشد در عین لطافت هر جا که خواهد کار
فصل هفتم در رنگ کردن بلور که بجا نیست سرخ باشد و انلی و آینه
 و سفید بود بسیار درم الا حوس کچیز و زرد و سرخ بکشد و در
 زرد و بنی یک جز و در عین یکسان بکشد و در سفید بکشد
 و در طهران شامه بکشد و در او با طلا بسیار میند و با قطران و روغن
 بر آید و تا چون گرم شود آنکه از آینه و بلور صافی بکشد و از آینه

و سهره با سازند چنانکه از آینه و بلور بکشد از مس که در غایت سرخ
 باشد و در او جود در پوسته و اگر کشند و بلور در پوسته مس گرم کنند چون موده
 شود و در آن با روغن شمشیر و سر نه که در پوسته و کس است چنانکه در میان
 غرق شود و بکشد از نه تا سرخ شود آنکه او را با روغن و در غرق کنند که رنگ
 باشد چون بیرون آید مانند با قوت سرخ باشد **فصل اول**
 بسیار در عین رنگ بلور پس رنگ و رنگ خرد بسیار میند و میند و میند
 و در مقدار صوره کچیز و در روی میند و کچیز و سفید و از چمن کچیز و عین بر
 آینه و در پوسته و کس است که از نه چنانکه در پوسته اول در پوسته و عین یک
 بر یک که بکشد و کس است بر قوی ساخته باشد بر مثال بر عین کنند و آتش
 قوی کنند تا بکشد و از نه لطیف بود در پوسته و برین چمن چینی بکشد
 تا سر در شرف و عین خدا مینا کشند باشد هر جا که خواهد **فصل دوم**
 در رنگ بکار چمن بسیار در عین سنگ که در کشند و در عین و سفید از زرد
 حالم و میند و شکار کچیز و بر یک که آینه و بران عمل کنند چون
 از پوسته بیرون آورند مینایی بود آینه و لطیف و در شرف رنگ
 آینه هر جا که خواهد میند **فصل سیای زرد** بسیار در عین
 سفید در سر حالم و کچیز و شکار و میند و میند و میند
 و در آن طریق عمل کنند چون از کارگاه بیرون آید مینایی زرد باشد

عمران و مصطفی از هر یکی جزو اول و این همه را یکجا بگویند و با دست چپ
 بگویند و بگویند تا نیک شود و هر دست بدهد رنگ لطیف در غایت
 است **فصل ششم** در رنگ سبز بگویند و دست چپ را بر سر و شکم
 روی و کوفته و بچشم و نام خدا را میخوانند و هر دم مادام که در دم
 تلقین و در دم آمد و نیم دم مصطفی بآب میگویند و بگویند از
 تا نیک شود و هر دست بدهد که میگوید بر خوار رنگ نیکو **فصل هفتم**
 در رنگ بنفش بگویند و هر دست در دم و آهنگ بر شغال و نیم لا حور و در
 نیم شغال و زاک و صبح و شب و شغال و هر در شغال و شغال و سفید
 تخم مرغ میر کنند و در دست بدهد نیکو **فصل هشتم**
 در مصفت بچشم و شکم و روی و در مال و زوالی و مصفا و فیر
 و فیر و فیر و فیر و آن مصفت و مصفت که مصفت فصل که بید
فصل نهم در بخت و شکم و روی بیاورد و وار و وار و وار
 حاضر و مصفت و وار و وار و وار و وار و وار و وار و وار و وار
 سبط و بخت و سبط و سبط و سبط و سبط و سبط و سبط و سبط و سبط
 شیشه را در کل حکمت گیرند و شک کنند و آن کل را در ان شیشه
 اندازند و بعد از آن پنج جزو از پنج سبط و سبط و سبط و سبط و سبط
 و بخت و اند تا هم یکی شود و مخلوط شود و بعد از آن سر شیشه را در شک
 و شک و شک استخوان کنند و بگذارند تا شک شود و وار و وار و وار و وار

ست

ریش حکم کنند و کل حکمت گیرند پس در یک نرنگ بیدارند و قدر در یک در آن
 کنند و در سر شیشه و در سر شیشه و در سر شیشه و در سر شیشه و در سر شیشه
 بهمان شود و گویند و ای آن در یک کل حکمت بر بیدارند و شک شود
 کنند و حاشیه و بیدار آن کل استخوان کنند و بگذارند از پنج طرف برود
 و دیگر در حد استخوان و در یک در یک کل حکمت کنند و بعد از آن بگذارند
 تا سر شود و سر شیشه را آهسته از یک طرف آورند و شک کنند که جدا
 اختلاط معینه کنند و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم و شکم
فصل دهم در عمل شکم و زوالی سینه و در این نیز با شالست
 بیاورد و سب حیدر که خوانند و در یکی کنند که آب نریخته باشد و آنش و در
 و یک سب را فر و زرد و خوب باشد که از آن فر کنند و با بلیله بشویند
 تا حیدر سفید شود پس آن سفید را در او در بر بزنند و همیشه بر روی
 با نیمی بیاورد و بشویند و آنش در بر بزنند کرده باشند بعد از شال
 پس در هر ده شیر کبیر شکم و زوالی سخته رنگ گرفته بیاورد و در
 این سفید را بزنند و بشویند تا نیک شنبه روز و هر خطی بکار
 میکنند اگر رنگ نیک شده باشد و الا سر و زاین عمل کنند تا
 نیکو آید و در یک بیاورد و بعد از آن بگذارند تا سر و شکم برود و بکار
 برند **فصل یازدهم** در رنگ کردن شکم و شکم که بسیار

با یکدیگر بکشد و سیاه خالص و در ده دم کشته شود و کوزه زرد
یت سب و پره روی کند و کحل کنند و در قاروره کوفته و در کوزه
باید که قاروره بیکل شکست گرفته باشد و کحل در قایت شکلی و قاروره
در ده پرون باشد و کوزه را به از خاکستر کنند و بر این قاروره را
بر انداخته کنند و با یک کوزه شیر که باشد و کوزه بجلد کحل در کوزه
کوزه در کوزه آویزند و سر کوزه در کوزه گیرند و جهان با سر کوزه کوزه
پرون از کوزه باشد و بعد از پنج ساعت آنش نیک در زیر کوزه
بر آید و زنده و با یک کوزه شیر که باشد و پرون سب و پره
خود بخار بر سب و کبریت بر سب شسته باشد و بر دارند
و بکار برده اگر خواهند که نیکوتر بود نمیدانند که شسته در شیشه کانی داخل
کنند که بقایت نیکو گردد و بر همان خدای تعالی **فصل هفتم** در جفت
شکوفه مصفا و غایت خوبی آید بسیارند که کوزه زرد سب و با
سیاه با یکدیگر بکشد و پره روی کند و در ده دم کوزه کوفته و در کوزه
مستادان کشته اند که پرون در ده دم کوزه و کوزه زرد و کوزه شیر که
چنانکه سر شیشه کشته شده باشد و محتشم در کوزه کبریت و شسته
شسته شیر که پرون شسته بر آن شسته پرون نمیدانند بعد از آن که بیکان
یاد و ناف بخورند پرون آورند شکوفه باشد از همه لایعقل است

و کحل

فصل ششم در سب شکوفه روی بطریق کف تر از آن که کوزه
یک کوزه پرون شکوفه سب و در ده دم کوزه کوفته و در ده دم کوزه
غایت نموده مانند شارب سب را با یکدیگر کحل کنند و در کوزه کشته و
و آنش از پرون و شسته پرون در میان خود کنند و کوزه در ده دم
در آنش کحل کنند و در ده دم کوزه کرفته پرون کشته پرون کشته
باشد و در قایت سب روی لطیف باشد و اگر در شیشه کنند و
بجهد و سب شود **فصل ششم** سب از سب با از پرون پرون که شکوفه
پرون و در ده دم کوزه و سب کرفته از پرون خالص نیکو پرون و غایت نیکو
و صافی کنند و هم جلدان آنش کنند که می باید و آنش را کوب و در شیشه
کحل کنند که زنده و زرد و کحل و این نموده پرون در کوزه و کوزه
استوار کن و خود نیکو گرم کرده شسته را در ده دم کوزه و کوزه پرون
کحل کنند علی الصبح که سر شیشه کشته پرون پرون زنده که کوزه پرون
شسته پرون آورند پرون پرون یا قوت سرخ باشد و پرون پرون
باشد شکوفه روی لطیف بود غایت لطافت **فصل هفتم** در شکوفه
رمانی لاشال و این نیکو پرون بسیارند زرد خالص و اوراناک
کنند جاذبه در کوزه بسیارند و اگر سب سب رمانی با کشته پرون
باشد و سب ماک خود پرون را و پرون را پرون و پرون پرون
و زرد پرون در کوزه پرون و یکدست شود پس در شیشه کنند و کوزه

در در رنگ اسفند **رنگ** قدر رنگ خضایی با کفنه بکیر نه امان در مشور که
 در در حوران کفنه مشد علی آورند **رنگ** در رنگ اسفند تندر قدری که در
 در در و امان غریب زعفران معالی آورند **رنگ** در رنگ که هیچ سفید
 بی اعلی باشد اول کاغذ سفید در آب محصور اندازند چنانچه در
 رود و بگذارد چون رنگ شود در انداخته بر می بر سفید رود و
رنگ در رنگ پی زرد و زنبی سبج باشد اول نیم کاغذ را سبج کنند و در
 خشک شود بخی دیگر را در زعفران اندازند بخی زرد و زنبی سبج باشد
 و بخی نارنجی **رنگ** در رنگ بنفش کل بود که در کنار باقی باشد که در
 و یوار باغها از آن برخاسته و پیچیده و پیچیده بالا میرود و اول
 رنگیت و پای و سفید و در کل غلیظ میگویند و در حراسان بود کل
 رنگ از سایه اند و بگویند و آب او را صاف کنند و کاغذ
 اول در کشند بنفش باشد **رنگ** در رنگ طاق که در محصور در
 و یک محصور باشد طاق که در **رنگ** کاغذ
 در رنگ اگر کشند سبز چون رنگ **رنگ** در رنگ
 قدر در رنگ کوفته و برده و برده و در رنگ با کیر
 تند و قدر اسفند جلاد در برده و برده و اول کاغذ را آب
 شب بانی بر کشند و خشک کنند و انکاد آب بجم برارند

[illegible]

بنیت عجیب بود و اگر بگفتند او چه برای کیم و رفتن رخصتی
 کرد و نماند لاله بکرم معصود لایزال که لاجورد در غایت لطافت معطر
 باشد بشویند چنانکه گفته شد و بر آن عمل کنند **فصل** سیم در پختن
 لاجورد و در تابان آتش پاکیزه کنند و اگر رخی بود آتش است و هر که در آتش
 چنانکه از آتش آن اگر کند و بپوشد نه در سر که و گفت بر یکدیگر تا وقت که گوشت
 بر نیاید و باز بپوشد نه تا سر که بپوشد و اگر دیگر سر که باید که پاک نشود
 دیگر سر که بپوشد پس این دو چون سر که نماند بپوشد نه و آب صافی کرده
 از آتش بریزند و در آب بپوشد تا گوشت بر نیاید آتش را بپوشد نه و بگذارند
 تا آب او را بپوشد و نگاه چون کن خواهد شد معطر و خوشبو بکار برند
 و بپوشد نه و برین حق خبر لاجورد و مشک و آن باشد که رنگد سر که نه و آن را
 در طاس آب کنند و از سر که آتش نشاند که نیک بپوشد نه و هم چنین
 بر سر که آتش نگاه بگذارند که سر شود و آب از سر که بریزند و آنست
 آب الکانه

خور می شکری و از اصل که
 او در جگانه و هر دو را صافی کرده پاکیزه گردانند و بر جامه آویخته
 کنند و خشک شود که بپوشد از معدنی بپوشد **فصل** در صفت قلع طیار
 و آن چنان بود که زاک را حل کنند و صافی کنند و بعد از چهار یک زرد و تخم
 مرغ منقطه در روغن کنند تا عقد شود **فصل** در صفت زنج قهری که
 زاک صافی کرده و بخوردش زکار میزدند تا رخ میزد و این چهار
 هست زاک صافی بود و حل کنند از معدنی بپوشد **فصل** در صفت سبزه
 نظاره که بر از معدنی بپوشد تا نیک سبزه یعنی مع القلیا و
 نیک بلخ و بر سر سفید از هر یکی یکم و حله سبزه بپوشد و بپوشد و آب
 قلع را و خشک کنند **فصل** در صفت کوه حکمت که برین همان بود که
 است تا نیک کل که پاکیزه بپوشد و بپوشد و باره آب در و بریزند تا
 شود و از هم بریزند و آنست بر وی رسد که بپوشد و بپوشد
 شود نگاه بپوشد و بپوشد و بپوشد و باره در و بپوشد
 سبزه بپوشد و بپوشد و بپوشد و باره بپوشد و بپوشد

و در روز و شب هر روز
 میزنند و بر هر عمل کل میزنند و با وی دو درم نمک خوروفی در میزنند و در
 سطل کوفته و بچند بکلاف میسوزند هر کدام که بریزد اثر باشد از آن روز
 سه روز در کل بگذارد و بسیار آید و بگویند و بهتر است که است و بسیار است
باب هجدهم در رنگ کردن نخلها
 مثل کار و کوزه و میال و غیره که در نهایت خوبی باشد این که عمل است
فصل در رنگ کردن کوزه و میال و غیره چنانکه گفته شد مستانه
 تعلق ده جزو و می جزو ده جزو و بسیار است و رنگ می کنند و سفید
 سفید و بپوشند و خام باشد و بعد از این بر کوزه سفالین خام
 اندازند و در کوزه کنند تا بگذرد ای دیگر بریزد پس بیرون آورد
 که رنگ او مانند زبر جوشده باشد و در آب تفصل نکند
باب نهم در عمل میال و رنگ
 بکار آید و این پنج فصل است **فصل اول** در عمل کردن نخله بیارند
 از سیم خالص جزوی و بپنجدان سحاب یکس و بپنجدان طلای

و در کل و در روز
 در وقت حاجت چنانکه
 در روز کوشش با هر کس که و باب جمع عربی و نخل کرده با کشت یک عالمه
 تا صبح خیزد و پس بعد از حاجت بکار برتر **باب بیستم**
 در شکر فاسف کردن و بسیار از و بر و در آن شستن
فصل اول مستانه شکر فاسف را می مانند نخله دو باغله خور کنند و
 در قهق میخی و بطین و یک سیان بر آن کنند چنانکه در کتابها را گفتند
 باشد و بر آنش نرم معتدل نمایند تا ترک بخورد تا آنکه بسیار باشد غامد
 و مانند لعل می شود و پس بر درند و مسل کنند و کار فرمایند **باب بیستم**
 شکر فاسف را در کشتان باره بندند و نش در کانی حل کرده در قهق کنند
 و آن شکر فاسف از میان آن بیاورند و نیزه بر آن آتش کنند بسیار
 محله را بپوشد نگاه بکار برتر **باب بیست و یکم** میال حل کرده و شکر فاسف
 باره در کشتان سبزه در او نیزند و میجوشانند تا بسیار بپزد و در
 بسیارند و بکار بندند **فصل دوم** شکر فاسف را در کانی میال در میان
 آب و نمک سببی حل کرده و در میان آن شکر فاسف را بپا و نیزند

بسی
آدم را این شد

حمزه را او برود و اجزا کنند بر مده بعد از آن در رخت بپوشد

کمال باشد پس بکار برده **باب** **صفت** **دیک** در صفت
کود که شکم و بطن باریک باشد از آن که آتش شکم و سر و رخ بر سر کرده
باشد تا دو و سه روز در دهان بماند و گویند که شکم بزرگ است
نه و در رخت تا جای دارد و در کل گرفته بر سر دارد و در کل گرفته باشد چنان
چوب بر سر شیشه برسد در بکشد تا سر بگذرد این صفت کوبه بزرگ
صفت جادو جهت مر و ابرو و غیره چنان بود که بکند و جاده و اندر دهان
بگذرد که هر یک دو کد باشد در یک جاده رفت کنند در میان ریل فرس
و ازین جاده طی بکشد و زایل تازه خانه با یک کد که ریل تازه باشد
و زایل کار باشد و از جاده بگذرد و از آن که با دو و سه روز بگذرد
بگذرد و چنان بماند که نماند **فصل** **صفت** **دیک** جهت بزرگ
و غیره اوله بر سر بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
و در سر بکشد و در جاده بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

سید

بسی
آدم را این شد

کود که شکم و بطن باریک باشد از آن که آتش شکم و سر و رخ بر سر کرده
باشد تا دو و سه روز در دهان بماند و گویند که شکم بزرگ است
نه و در رخت تا جای دارد و در کل گرفته بر سر دارد و در کل گرفته باشد چنان
چوب بر سر شیشه برسد در بکشد تا سر بگذرد این صفت کوبه بزرگ
صفت جادو جهت مر و ابرو و غیره چنان بود که بکند و جاده و اندر دهان
بگذرد که هر یک دو کد باشد در یک جاده رفت کنند در میان ریل فرس
و ازین جاده طی بکشد و زایل تازه خانه با یک کد که ریل تازه باشد
و زایل کار باشد و از جاده بگذرد و از آن که با دو و سه روز بگذرد
بگذرد و چنان بماند که نماند **فصل** **صفت** **دیک** جهت بزرگ
و غیره اوله بر سر بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
و در سر بکشد و در جاده بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد

هم بر وجهی عالی عشت کباب بند و بسندارند

خبر بعد از آن که گوشت کشته باشد بر روی آلوده آنچند دست سینه آب
بزنند و آنچه مانده باشد بپوشد و چون بپزد علی گشته تا بعد رنگا و شود و اگر کسی
براده باشد و او بود **فصل** دیگر در عمل رنگا و ترسیان که در آب ششم گفته شد
رنگا و در چند مسج جزو فتا در در یکسانی بهم آید گشته کنند و سر که آلوده را بر زبان
کنند چنانکه در زبان فوق شود و سر آن علی گشته و در زیر سرین آب و علی گشته
فوق زود در درون هر کس آمده گشته **فصل** دیگر در عمل و صنعت رنگا و چینی از
ریخ و مشقی و از آبراده گشته و آب لک بشویند و در زیرت بعد از آن پاره
گشوده و بر کسین در آب زنج کتد و صنعت براده فت در مخلوط بشویند
و این گشوده بزرگ مصفا باید چنان باشد که سر که بر آبراده فت در آرد
گشوده بر شنبلیله پس و یکی آرسا شده و قه و دیگر آرسا گشته و آرسا و آرسا
آهسته چنانکه آب جوشی مانده گشوده بر سر بر آید و زود و آرسا بر سر و آرسا

چنانکه

دارد و بی
 مناسب چون به
 وجود دارد و آنچه کار دارد
 و در سبیل حاد بر دو حصه
صفت **پنج** **نوع** از صفات و سارون و ستمی و حب
 ستمی و ستمی و زعفران و سارون و ستمی و حب
 بلبلان هم چون بر این صفت ستمی و ستمی و حب
 و به پند و دود و دم از وی شب در میان و حب و ستمی و حب
 ستمی و حب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب
 نکته و غذا و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب
 خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب
 ستمی و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب
 کتبه و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب
 ستمی و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب و خواب
صفت **کمال** **سیفی**

دار فلعل گفتند
دار جینی رنجفیل فلعل سب
بوست بلند در بوست لاله سبزه استیکر خان
هر کدام پنج درم قونفل سبزه از کرک خج درم صبر خوش
از هر کدام یک درم سراج هندی درم آرد و بر یکو بند و بر بند
بوقت حاجت بکار برده **صفت** چوب دارو **چوب** کبینه در جان قنیا
دانه رنگ بر و در دینا سفید لاجوردی فلجیا و در زرقه که دانه در کلام
خاس عرق سرد عقیق عرق سراج خج عرقی سنگ کف آبی که در مصری
منجول از یک درم قوتیای هندی قوتیای شاگ نبات
انزروت خون سیاوشان از بونه از هر کدام سوده یکدم
هر را یکو بند و بر بند و بوست لاله سبزه استیکر خان
بسیار علیل باشد از این دستور کمالان باید گرفت
و بیاید دانست که یکی از اراضی ملخه رد
بکشد که در عرق در و جستم گویند
در در اصلاح فن
دری بکشد

[illegible]

